

# افغانستان در پیچ و خم سیاست

محمد اسماعیل (ایون)



برگردان به دری:

مصطفی «عمرزی»

به نام آفریده گاربی هستا



# افغانستان در پیچ و خم سیاست

(مجموعه‌ی سیاسی- اجتماعی)

نویسنده:

محمد اسماعیل یون

مترجم:

مصطفی عمرزی

چاپ اول

۱۳۹۴ شمسی

## مشخصات کتاب

نام	: افغانستان در پیچ و خم سیاست
نویسنده	(مجموعه‌ی سیاسی- اجتماعی)
مترجم	: محمد اسماعیل یون
تایپ و تصحیح	: مصطفی عمرزی
دیزاین و طراحی جلد	: م.ع
شمار صفحات	: ۱۴۰
زبان	: دری افغانی
تیراژ	: ۱۰۰۰ جلد
ناشر	: انجمن نشر دانش
نوبت نشر	: اول
سال	: ۱۳۹۴ شمسی

حق نشر برای صاحب اثر، محفوظ است!

## در صفحات این کتاب

### صفحه

۱	- افغانستان در پیچ و خم سیاست (مقدمه‌ی مترجم).....
۴	- افغانستان در پیچ و خم سیاست و چند سخن دیگر.....
۱۳	- تخلیقات سیاسی و شخصیت نویسنده.....
۲۱	- اگر طالبان سقوط کنند؟!.....
۳۱	- که طالبان سقوط کردند!.....
۴۰	- القاعده یا الفایدہ؟.....
۴۵	- آیا تمام پشتوون ها طالب اند؟.....
۵۳	- تهران در کابل.....
۶۰	- چاپلوسی در سیاست.....
۷۳	- حقوق زنان، شعار یا نیاز؟.....
۷۶	- خالیگاه فکری.....
۸۰	- سیاست های بیمار.....
۸۶	- طالبان؛ تندیس ها و تندیس پروران.....
۹۵	- مجاهد و جنگسالار.....
۱۰۱	- مکتب و مدرسه.....
۱۰۹	- مردمان گیر مانده در ریش.....
۱۲۱	- معیار خدمت.....
۱۲۶	- ملت افغانستان یا افغان؟.....
۱۳۴	- معرفی مصطفی عمرزی.....

## افغانستان در پیج و خم سیاست (مقدمه‌ی مترجم)

اگر مقوله‌ی ناهنجاری را در زمینه‌ی تاریخ، اجتماع، سیاست و فرهنگ دنبال کنم، به آلامی می‌رسیم که به نسبت جاها و افراد، تنوع دارد، اما برای روشنایی در مقالی که جلو خواننده‌ی دری زبان گذاشته می‌شود، تفسیر و تشریح ترکیب «ناهنجاری» در این کتاب که محتوای آن است، کمک خواهد کرد خواننده، به آن گونه‌ی ناهنجاری نیز آگاهی یابد که جزو جغرافیا‌های ویژه‌اند.

در جامعه‌ی ما، دور جدید ناهنجاری از کودتای شهید محمد داود آغاز و تا کنون ادامه دارد. ریاست جمهوری شهید داود با گونه‌ی خودکامه‌گی او، افغانستان را که به تازه‌گی هنجاری تر شده بود (حکومت شاهی مشروطه و دهه‌ی دیموکراسی)، به روش کهنه (استبداد) باز می‌گرداند. مردم در حالی که واژه‌ی جمهوریت را ورد زبان ساخته بودند، عاجز می‌شدند بدانند که تغییر صورت، نمی‌تواند ماهیت را متغیر کند.

ناهنجاری جمهوری در تاریخ هفتم ثور بر جسته تر شد. پی‌آمد این عدد شوم تاریخ، دوره‌های نکبت بار تنظیمی و طالبانی را زاد. ناهنجاری افغانی، درست زمانی که کسانی برای برداشتن سلاح، اراده کردند، در مسیری گسترده شد که در بیش از سه دهه، فجایع ناشی از آن، سیاه روزی‌های مدام مردم اند.

پس از فروکش تحریک دینی، سلاح به دستان یا ظاهراً سیاستگران و پیروز شونده گان عرصه‌ی سیاست افغانستان که از مردمان عادی روستایی تا اهل پیشه، روحانیون و دسته‌های راستگرای پیروان دیدگاه اخوانیسم، جمع گل می‌شوند، در حالی که فراموش کرده بودند از سده‌هast جغرافیای اسلامی در صد‌ها کشور تقسیم شده و امت اسلامی با رنگ‌های ملیتی از عرب تا ایرانی و اندونزیایی ... مسلمانان امروز را در جغرافیا‌های گوناگون نژادی و قومی رنگ‌می‌بخشد، در سرنوشت کشور ما تداخل می‌کنند. آنان در حالی که از اندیشه رفاه و آسایش افغان‌ها غافل بودند، دار و ندار سرزمین ما را بر باد می‌دهند.

اگر پیروان ناهنجاری جرات کردند و ما را در پرتگاه نیستی قراردادند، چرا نباید جرات به خرج داد و جلو نابودی را با طرد آنان نگرفت؟ مگر زنده‌گی، سرزمین، تاریخ، هویت و فرهنگ ما، حاصل بازار است که بگذاریم هر چه خواستند و هرچه کردند، انجام دهند! مگر این سرزمین، تحفه‌ی بیگانه‌گان و خیرات همسایه‌گان است که امروز

برای تعیین سرنوشت کشور و ملت، محتاج دیگران باشیم!

تراوشنات ذهنی نویسنده‌ی این مجموعه، زمانی فراتر از بینش قومی قرار می‌گیرند که او، به سیاست فراگیر رو می‌آورد و با منطق ستوده، به اصطلاح «حال» کسانی را می‌گیرد که دوست ندارند واقعیت را پذیرند؛ افرادی که ملت و کشور را بر باد دادند؛ دارایی‌ها را چپاول کردند، دست به ناموس مردم بردند، از کشتار فرزندان این سرزمین، حمام خون جاری کردند، تفرقه افگانندن و برای کرنش و منش آنان،

همسایه گان و هرچه بی سر و بی پای دنیا بود، دست بر گریبان ما  
بردند، چه حق دارند زمام امور ما در دستان شان باشد؟  
افغانستان در پیچ و خم سیاست در تنگنا قرار دارد. ثبات سیاسی ما از  
تمهید بدبختی‌ها (جمهوری محمد داود) تاکنون باز نگشته است. در  
پیچ و خم سیاست‌ها که در هر کج گردشی آن، مدعیان عدالت اشتیاق  
حکومت دارند، آغاز نو از نقطه‌ی صفر، سال‌های دیگر مردم را آسیب  
می‌زند تا پس از پرداخت بهای گراف تجربیات چپی و راستی، آرزو  
های خویش را همچنان میراث بگذارند.

ناگزیری تحلیل پیچ و خم سیاست در افغانستان، هرچند طاقت  
فرساست، اما به حجم فرهنگی افزوده که با تبلور آن، این ذهنیت  
اجتماعی نیز تقویت شود که در برابر نسخه‌های غیره، نیازموده و  
ایدیالوژی‌های وارد، حیات و ممات خویش را قمار نزینیم.  
مجموعه مقالات این کتاب، جزو فرهنگ سازی‌های روشنگر است و  
تا سال‌های زیاد ایجاب می‌کند به صلاح مردم، تمدید و ترجمه شوند.  
در پیچ و خم سیاست، ناگزیر مهارت‌های کژدار و مریز را فراگرفت.

مصطفی «عمرزی»

۱۳۹۰ / ۱۱ / ۲۶ خورشیدی

کارته‌ی آریانا - کابل

## «افغانستان در پیچ و خم سیاست» و چند سخن دیگر

«افغانستان در پیچ و خم سیاسی»، مجموعه نگارش‌های سیاسی-اجتماعی یون است، ولی شامل تمام نوشته‌های او نمی‌شود، بل در برگیرنده‌ی بعضی نوشته‌های او در یک دهه‌ی نزدیک می‌باشد. سیزده سال می‌شود که سرنوشت، زنده‌گی من و یون را با هم پیوند زده است. در سیزده سال گذشته، زنده‌گی خصوصی ماتا اندازه‌ای آرام بود، ولی رنج‌های سیاسی و اجتماعی، چنان فزون بودند که از آسایش زنده‌گی خصوصی آگاه نشدیم.

در سیزده سال گذشته، بیش از بیست و یک بار، نقل مکان کرده و از یک جا به جای دیگر، مسافر شده‌ایم. این نقل مکان‌ها، اگر از یک سو ناشی از جنگ‌ها و دشواری‌ها بودند، بخش بیشتر آن‌ها به اثر مُضلات سیاسی یون می‌باشند.

در نظام‌هایی که در طول سالیان گذشته آمده‌اند، یون به اندازه‌ی توانش با زمامداران مواجه شده و مخالفت خویش با آنان را آشکار کرده است.

در هنگام زمامداری داکتر نجیب الله، یون با وجودی که محصل بود، نوشته‌های سیاسی و اجتماعی اش در نشریه‌ها انتشار می‌یافتد. او با نظام آن زمان نیز بسیار همسو نبود. بعد که به نام مجاهدان، حکومت به نام اسلامی ائتلاف کننده گان به میان آمد و مورد پذیرش هیچ کسی

هم نبود، یون همچنان مخالف می‌ماند. مخالفت او با این حکومت، به مرزی رسید که سخن از حد تحمل بیرون رفت. یون مجبور شد کابل را رها کند. در آن هنگام، گاه در کابل و مدت بیشتر را در پشاور و در امور فرهنگی به سر می‌برد.

وقتی زمامداری طالبان فرا رسید، همه می‌پنداشتند که از غصب جنگسالاران گذشته، رهایی یافته ایم، ولی با طالبان، بیماری‌های دیگری به همراه بودند. یون و بعضی نویسنده‌گان، برای طالبان بسیار گفتند تا اشتباهات حکومت‌های گذشته را تکرار نکرده، با مردم، مدارا کنند؛ اما قهر طالبان چنان فزون می‌شود که یک مقام تقریباً بلند رتبه‌ی آنان برای یون می‌گوید: «اگر خواهان زنده گی استی، از کابل بیرون شو! وقتی وضعیت بهتر شد، برگرد.»

در زمان طالبان، محدودیت‌های سختی بر کار و فعالیت‌های اجتماعی زنان، وضع شده بودند. من در سال ۱۳۷۰ خورشیدی از پوهنتون فارغ شدم و به عنوان استاد در مکتب «آمنه‌ی فدوی» گماشته می‌شوم. تا یک سال پیش از حاکمیت طالبان در پوهنتون «امهات المؤمنین»، استاد بخش پشتو ماندم، ولی وقتی طالبان به قدرت رسیدند، تمام قشر انان کشور، وظایف خویش را از دست دادند و خانه نشین شدند. در چند ماه نخست، معاش‌ها پرداخت می‌شدند که بعداً، آن‌ها نیز متوقف می‌شوند. در چنین زمانی که درب تمام فعالیت‌های فرهنگی در کابل مسدود بود، یون مجبور شد دوباره رو به سوی پشاور کند و در آن جا، آهسته آهسته و با کمک آن دوستان فرهنگی اش که تعداد آنان در

گذشته به کشورهای غربی رفته بودند، سلسله‌ی کار فرهنگی را آغاز کرد. در نخست، مجله‌ی «هیله» را منتشر می‌کرد. بعد راه‌ها و امور دیگر نشراتی را جست و جو کرد. یون در آن زمان، هفتۀ ای را در کابل و هفته‌ی دیگر را در پشاور به سر می‌برد. او برایم می‌گفت که از این مسیر، بیشتر از راننده گان می‌داند.

وقتی روند انتقال کتاب‌ها از پشاور به کابل آغاز یافت، این کار نیز بسیار خوش آیند طالبان نبود. دشواری‌ها بیشتر شدند. رفت و آمد، آسان نبودند. در آن زمان، دختر و پسرم (هیله و سمسور)، روی پاشده بودند و نیاز زیادی به محبت پدر داشتند. وقتی پدر آنان می‌آمد، هر دو فرزند ما، یکی روی یک شانه و دیگری بر شانه‌ی دیگرش بودند. او نیز آن قدر خوردنی و ابزار بازی برای شان می‌آورد که بسیار شادمان می‌شدند. بعد آنان را در ساحه‌ی پوهنتون به گردش می‌برد. در آن زمان، پوهنتون چنان بود که گویا مسدود باشد. بالای آموزش دختران، محدودیت وضع شده بود. پس از - به تناسب کنونی - بسیار اندک بودند.

وقتی یون به پشاور باز می‌گشت غم، دوباره خانه‌ی ما را در بر می‌گرفت. هیله و سمسور، آن قدر اشک می‌ریختند که من نیز نمی‌توانستم جلو اشک‌هایم را بگیرم.

روزی سمسور بسیار بیمار شد. او را نزد داکتر بردم. داکتر، وی را معاینه کرد و گفت: بیمار نیست، ولی بسیار آزرده به نظر می‌آید. گفتم: عقب پدرش آزرده است. بعد که یون به کابل آمد، هر دو برایش گفتند که

دیگر تو را در پشاور تنها نخواهیم گذاشت. بنابراین، یون برای شان می‌گوید که شما را نیز خواهم برد. مکانی یافته‌ام! بعد با من مشوره کرد. در راه بسیار دشوار، به پشاور رفتیم. آفریده گار، تمام آن دوستان یون را آرام و با رفاه داشته باشد که هیچگاه او را در دشواری اقتصادی، رها نکرده‌اند.

یون در پشاور چنان در کارهای فرهنگی سرگردان بود که شب هم آن قدر کاغذ را با خودش به خانه می‌آورد که بیشتر وقت‌ها با خوانش آن‌ها به خواب رفته است. سه سال را همین گونه در پشاور سپری کردیم تا که دشمنی طالبان و امریکاییان به اوج خود رسید و بر اثر آن، طالبان، حکومت خویش را از دست دادند. یون با وجود این که در آن هنگام وظیفه‌ی خوب و معاش زیادی در پشاور داشت و برای من در بخش حرfe ام، کاری با مواجب خوب، دستیاب می‌شد، ولی به اثر خواهش آقای کاون «کاکر»، یون، تمام کارها و امتیازات را رها کرد و با او به جلال آباد آمد. در آن جا، امور انتخابات لویه جرگه در ولایات مشرقی، برایش سپرده شدند. او مدت بعد، خانواده را نیز آورد. من در دفتر یوناما در ننگرهار به عنوان مسؤول امور زنان، گماشته شدم. این زمانی بود که در تمام ننگرهار، یک کارمند زن نیز مشغول کار نبود.

در جریان چند ماه، «انجمان رفاه زنان» را ایجاد کردم. بعد مجله‌ی «هیله» را به نشر رساندم و برای رشد قشر انانث، ده‌ها نشست، کارگاه و سمینار‌ها را برپا کرده به همین گونه برای تعداد زیاد زنان، زمینه‌ی کار

و تقرر در دولت را میسر کرده ام. در جریان یکی-دو سال کارم در ننگرهار، جنبش اثاث در حال شکل گیری شد.

بعدتر در لویه جرگه‌ی اضطراری، در لویه جرگه‌ی قانون اساسی و در ولسی جرگه‌ی از سوی مردم ننگرهار به حیث نماینده، گزیده شدم. یون به عنوان عضو و معاون اول لویه جرگه‌ی اضطراری و به عنوان عضو دارالانشای قانون اساسی و معاون جرگه‌ی مشترک امن منطقه‌یی، تمام آن چیز‌هایی که از دست اش ساخته بود، برای خدمت به ملت به انجام رسانده است؛ ولی آیا تمام این رفت و آمد‌ها و تلاش‌ها، با دلی آسوده و بی خطر بوده اند؟

برای کسانی که تاریخ و سی سال گذشته‌ی ما آشکار باشد، به خوبی نمایان است که بدون پشتیبانی داخلی و خارجی، برداشتن هر گام سیاسی، به بهای نابودی تمام می‌شود. ما این دشواری را با چشمان سر، مشاهده کرده ایم، اما آفریده گار بزرگ ما را به مهربانی اش حفظ کرد. این مهربانی از ذات اوست و ما تنها بر ذات او اتکا داریم.

در کنار تمام خطرات و تهدیدات مخالفان افغانستان، بعضی عیوبی در جامعه‌ی ما وجود دارند که در برابر تبارز مثبت، قرار می‌گیرند و شخصیت‌های سالم را مجال رشد نمی‌دهند. این بیماری بیش از هر کسی در میان پشتون هاست.

در میان پشتون‌ها، مردمانی یافت می‌شوند که نسبت به هر کسی، از کمک شما بهره می‌گیرند، ولی بیش از هر کسی، باعث نابودی شده و

شما را می‌آزارند. من و یون در جلال آباد در عمل با چنین دشواری هایی رو به رو شده‌ایم.

کسانی در برابر یون، دست به تبلیغات منفی زده‌اند که با دستان یون، رقم خورده و مطرح شده بودند؛ کسانی که حتی الفبای ادبیات را از او آموختند. آنان شاید به آن میزانی که یون برای شان کمک کرده بود، از سوی پدر و نزدیکان خویش هم حمایت نشده‌اند؛ ولی عقده‌های ناشی از بُلند پروازی، آن قدر آنان را در برابر می‌گیرند که تمام دشواری‌های افغانستان را کنار می‌گذارند و بر ضد یون به کمپاین شفاهی و تحریری آغاز می‌کنند. این افراد، اگر زمانی خود شان را محک بزنند، شرمنده خواهند شد.

زنی خودش را بسیار پشتون و ملت پرور معرفی می‌کرد. می‌گفتیم تمام دارایی خویش را فدایش کنیم. در بسیاری از نشست‌ها و کارگاه‌ها، خود را به عنوان عضو مهم «افغان ملت» معرفی می‌کرد. ما که به مهربانی آفریده گار، در هیچ تنظیمی نبودیم، به هر کسی که سخنی از ملت می‌برد، اگر تنظیمی می‌بود یا مستقل، احترام می‌گذاشتیم. برای این زن نیز احترام زیاد قایل بودیم. او را رئیس یک انجمن زنان ساختم. یون، امکانات مالی زیادی برایش فراهم کرد. با او در ایجاد نشست‌ها و کارگاه‌ها هم کمک می‌کرد. من نیز به اندازه‌ی توانم کمک زیادی با او کرده‌ام؛ امام زمانی که این زن روی پاهایش ایستاد و مطرح شد، در دفتر یوناما، بر ضد من به یک زن امریکایی (گارمندیار قسانی)، عرضه کرد که آرین «یون» برای پشتو و پشتوان‌ها، کار می‌کند. او عضو

«افغان ملت» است و باید از کار برکنار شود. من در آن زمان، عضو هیچ حزبی نبودم و اکنون نیز نیستم. این مثال را به خاطری آوردم که کار کاردن در جامعه‌ی ما توأم با دشواری هاست. اگر یک افغان ملتی، تو را به جرم افغان ملتی بودن، گهکار بداند، به این موضوع، چه نامی می‌دهید؟

از زمانی که در پارلمان استم، روزی را نیز در منزل خویش به آرامی غذا نخورده ایم؛ زیرا در آن جا آشوب‌هایی وجود دارند که باعث سلب آرامش می‌شوند.

اکنون در کابل کسانی حاکم اند که از اساس با منافع ملی افغانستان مخالف می‌باشند. آنان پول و سلاح دارند و خارجیان و کشورهای همسایه، عقب شان ایستاده اند. آنان از پس منظر سیاه سیاسی، بهره مند استند.

در شرایط کنونی، حرکت بر خلاف آرزو‌های سیاسی سیاهکاران، به معنی خودکشی است؛ اما در موضع طرد آنان، نام‌هایی یاد می‌شود. در میان این نام‌ها، یکی هم یون است. اگر نام استاد گرامی، حبیب الله «رفیع» در نخست باشد، نام یون در عقب او قرار دارد.

در اینجا، نام یون را برای تایید و ستایش نمی‌آورم و نه هم مانند آن سربازی فکر می‌کنم که به ستایش خودش می‌پردازد. من با بعضی فعالیت‌ها، گفت و گو‌ها و دیدگاه‌های یون مخالفم؛ زیرا نمی‌خواهم فرزندانم در کودکی و کوچکی، در حسرت مهر و محبت پدر بمانند.

من چند مراتبه به یون گفته ام که نه زر داری و نه زور، اما با صـآهـبـان  
زر و زور، پـنـجهـ مـیـ دـهـیـ! چـنـینـ مـبـارـزـهـ اـیـ بـهـ غـیرـ اـزـ تـلـفـ کـرـدنـ خـودـ،  
معـنـیـ دـیـگـرـیـ نـدارـدـ.

استاد سیاف چند بار در پارلمان برایم گفته است: هرازگاهی که یون  
صحبت می کند، مانند نشان زنی نیست که یک جا را می زند، بل چنان  
می زند که تر و خشک می سوزند.

وقتی این سخنان را به یون می گوییم، می گوید: زنده گی، بسیار کوتاه  
و ضيق است و کارها فزون. ما باید به گشودن راه پردازیم. یک بار که  
گشوده شود، مردمان دیگری وجود دارند تا بر ضد خائنان کشور،  
مبازه کنند، ولی در آغاز، باید تنی چند قربانی دهند تا دیگران جسور  
شوند.

این مجموعه، حاوی بعضی نوشته های یون اند که در ده سال، اما به پی  
گیری یک خط مستقیم پرداخته اند. او در گذشته، آن ها را به نام  
خودش و یا نام مستعار، منتشر کرده است. امکان دارد هنگام بازچاپ  
نیز مورد پسند مردم قرار گیرند، ولی بعضی همچنان با آن ها مخالفت  
خواهند کرد.

اگر این مجموعه برای کشور سودمند واقع شود و مردم، استفاده‌ی  
خوبی از آن کنند، خودم را در ثواب اش شریک می دانم؛ زیرا اگر  
کمک ها و همکاری های من نبودند، یون برای خلق این نوشته ها،  
فرصت های زیاد نمی یافت.

تمام دشواری های امور منزل بر دوش من است. آموزش و پرورش کودکان بر دوش من قرار دارند. از اندوه و شادمانی نزدیکان من می پرسم. هم کار خانه را انجام می دهم و هم خودم را به امور پارلمان و مردم می رسانم.

من، یون را در کار های علمی، فرهنگی و سیاسی، آزاد گذاشته ام. او در عوض در اصلاح نوشه ها، در مشوره های سیاسی، گفت و گو های رادیویی و تلویزیونی و مسایل اجتماعی و علمی با من کمک می کند. زنده گی را به همین گونه و با هم جلو می برم.

زنده گی خانواده گی ام بسیار آرام است، ولی زنده گی سیاسی و اجتماعی ام، بسیار آشفته می باشد. نوشتمن این چند سطر را زیرا مناسب یافتم تا آن رسم شرم را بشکنم که زنان، قادر به تنقید تخلیق همسران شان نیستند یا کم از کم در میان پشتون ها، چنین رسمی وجود ندارد و یا هم من چنین الگویی را ندیده ام.

گسیتن زنجیر های فرهنگ منحط، وظیفه‌ی هر افغان متمن است. آفریده گار (ج)، افغانستان را آباد و مردم ما را سربلند و به رفاه داشته باشد.

با احترام بسیار

آرین «یون»

نماينده‌ی مردم ننگرهار در ولسي جرگه

## تخلیقات سیاسی و شخصیت نویسنده

مجموعه‌ای که در جلو شما قرار دارد، بخشی از آن نوشته‌های سیاسی و اجتماعی است که در جریان پانزده سال گذشته نوشته‌ام. این نوشته‌ها بیشترینه پس از جریان تنظیم سalarی، یعنی زمامداری طالبان نگاشته شده‌اند، اما بعضی رویدادها و تغییرات پس از طالبان را نیز در خود دارند. این نوشته‌ها بیشتر در مجله‌ی «هیله»، مجله‌ی «گوربت» و نشریه‌ی «وفا» به نشر رسیده‌اند.

گرچه اکثر این نوشته‌ها به نام خودم انتشار یافته‌اند، ولی چنانی که نیاز زمان بود، با نام‌های متفاوت و یا مستعار هم به نشر می‌رسند. گاه برای یک نگارش سیاسی، نیاز به کاربرد نام متفاوت یا مستعار می‌باشد که توأم با آن، نویسنده هم زنده گشته اش را حفظ می‌کند و هم نیاز‌های گسیل ایده و پیام را برآورده می‌سازد.

طبيعي است که نگارش‌های سیاسی، عوارض جانبی دارند. نگارش‌های سیاسی چنین نیستند که بالای همه به یک شیوه تاثیر بگذارند. بالای کسی خوش و بر کسی ناخوش می‌افتد. سیاست در واقع، جنگ منافع است. در جنگ منافع، بیشترینه اصول اخلاقی و ارزش‌های انسانی زیر پا می‌شوند.

وقتی نویسنده‌ای در باره‌ی مسائل سیاسی می‌نویسد، هرچند این نوشته‌ها بر اصل بی طرفی استوار باشند، ولی تعییر و انتباہ حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، سودمند و زیانمند، از آن‌ها همسان نیست؛ به ویژه در

جوامعی که سیاست با عقده عجین شده یا از هم‌دیگر متاثر شده باشند. در این صورت ارزش‌های سیاسی در جای عقیده و گاه عقیده در عوض سیاست، قرار می‌گیرند. در چنین وضعی، قضاوت، کار آسان نیست.

در واقع، من علاقه‌ای به نگارش‌های سیاسی نداشتم، اما مانند سایر نویسنده‌گان، احساسات و عواطف بالای من هم بسیار حاکم اند. در نزدیک به ده سال از نویسنده‌گی ام، از نگارش‌های آشکار سیاسی اجتناب کرده‌ام؛ ولی زمانی وضع چنین آمده که همه چیز بُلندتر از تحمل شده‌اند. رویداد‌هایی وجود داشته‌اند که گنجاندن آن‌ها در شعر و هنر، کار سهل نبود. باید به جواب آن‌ها، قاطعانه می‌ایستادیم؛ زیرا ناچیز بودن نویسنده‌گان سیاسی در میان پشتون‌ها، از دور احساس می‌شد.

سخن این است که پس از تجاوز مستقیم اتحاد شوروی پیشین بر افغانستان و نصب بیرک «کارمل» در عوض حفیظ الله «امین»، میان عame‌ی پشتون‌ها و به گونه‌ی خاص میان نویسنده‌گان ما، روحیه‌ی گذشته شکسته شد. درهم شکسته گی غرور و روحیه، تاکنون ادامه دارد.

در آغاز سالیان تجاوز خارجی که ساختار‌های طبیعی قدرت در افغانستان ویران شدند و در عوض، منابع مصنوعی قدرت به وجود آمدند و به کمک بیرونی، در قدرت و سیاست دخیل می‌شوند،

نویسنده گان پشتون در وضع تدافعی قرار گرفتند، اما با گذشت زمان از وضعی دفاعی نیز سقوط می کنند.

مدعیان و علاقه مندان قدرت در نخست با کمک خارجیان، قلم خویش را عقب شخصیت های ملی و بعداً رویداد ها و ارزش های تاریخی قرار دادند. بعدتر به اندازه ای جلو رفتند که تهدیداتی را متوجه هویت کشور، شکوه تاریخی گذشته و ساختار ملت می کنند. چنین اوضاع دشوار و خارزار، ما را واداشتند قلم را مقداری به سوی سیاست هم بکشانیم. چنین کاری، آهسته آهسته ما را از نگارش های سیاسی به سوی سیاست علمی سمت داد.

در جریان چند سال اخیر، در روند سیاسی ای که در کشور رونما شده است، به حیث یک فرد، در بین واقع شده ام. این که چه کرده ام، امکان دارد برای شماری نمایان و برای شماری معلوم نباشد؛ ولی همین قدر می گوییم، کرداری انجام نداده ام که باعث ناراحتی وجود نم شود، اما چنین بسیار کرده ام که روانم بر اثر آن ها آرام است. قضاوت را به خواننده گان و کسانی می سپارم که وضعیت گذشته را مشاهده کرده اند؛ اما همین قدر می افزایم که هیچگاه در گذشته، فرهنگ را برای سیاست، استخدام نکرده ام! همواره خواسته ام سیاست در خدمت فرهنگ باشد. در جریان چند سال اخیر، هر کرداری که انجام داده ام، برای همین منظور بوده است.

نگارش هایم مرا در خط مقدم خطر قرار داده اند. سیاست عملی ام نیز چنین بوده است. مردمانی که در عقب جبهه قرار دارند، چه قدر

محفوظ و در امتیاز سیاسی شریک می‌شوند، ولی در دشمنی مستقیم، چنین نیست.

با توجه به خطرات سیاسی، بعضی نویسنده گان و سیاستگران آگاه، مشوره داده اند که اگرچه فقط آفریده گار بزرگ بالای مرگ و زنده گی حاکم است، ولی توجه بر امور حیات، واجب می‌باشد.

اگر بخواهیم هرچه بیشتر برای زبان، فرهنگ، ملت و کشور خویش خدمت کنیم، همچنان نیاز داریم برابر با ظرفیت‌های خویش، سهم دولتی بگیریم.

بعضی می‌گویند برای پشتون، حتی از همین ارگ، زیان رسیده است. تا وقتی ارگ را از آن خویش نکنیم، نخواهیم توانست حق پشتون را اداء کنیم.

ریس جمهور کرزی که مرا به خوبی می‌شناخت، چند مراتبه از من خواست در حکومت کار کنم، ولی من پوزش خواسته‌ام. بار دیگر از وظیفه‌ای در دو معینیت وزارت‌های مهم یادآوری می‌کند، ولی من گفته‌ام که ریس صاحب! به کار اداری نخواهم پرداخت. بی سواد می‌شوم. او با تاکید گفت که پست خوب و اجرایی می‌دهم تا مردمانی مادونت باشند و کسانی را نیز گماشته بتوانی. من گفتم: نه! تنها در بخش فرهنگی کار می‌کنم. بعد برایم گفت که مهم نیست! معینیت‌هایی را در وزارت‌های فرهنگی و آموزشی بخواه. گفتم نخیر! آن‌ها نیز سنگین اند؛ انجام داده نمی‌توانم. بعداً گفت: پروا ندارد! چه می‌خواهی؟ پیشنهاد و نظرت را بگو؟ گفتم: یا در دفتر مطبوعاتی ریس

جمهور و یا هم در دفتر فرهنگی شورای امنیت! ریس جمهور گفت: اگر به دفتر مطبوعاتی اینجا بیایی، نام بسیار دارد، ولی مناسب تو نیست. در عقبت چنان تبلیغات پُر هیاهو راه بیاندازند که فریاد شان به تمام دنیا برسد. در شورای امنیت، دفتر فرهنگی وجود ندارد! گفتم: مهم نیست! هم پُست تازه ایجا کنید و هم مرا بگمارید! او رو به سوی دکتور صاحب فاروق «وردگ» کرد و گفت: آن چه یون صاحب می‌گوید، انجام بد! در شورای امنیت، ابراهیم جان، دوست اش است. وقت اش به خوبی خواهد گذشت. به نظر من او، انسان فعال و اهل تک و دو است. باید به یک پُست اجراییه می‌رفت. در اینجا بسیار دلتگ خواهد شد. دفتر اینجا، دست و پاگیر است، اما چون خرسند می‌شود، همان گونه کن. زود فرمانش را تهیه کن که امضاء کنم!

کارهای استخدامم طی چند روز خاتمه یافتند و من در شورای امنیت ریاست جمهوری به عنوان ریس امور فرهنگی گماشته شدم. این که پس از گماشتن، چه کرده‌ام و در آن‌جا چه ممکن بود، فضا و هوای ارگ چه گونه بودند، چه کسی و در کجا، چه قدر صلاحیت داشت؟ بحث جداگانه است که انشالله در فرصت‌های دیگر، داستانش را خواهید خواند و روی آن قضاوت خواهند کرد، ولی آن‌چه را که به عنوان نمونه ارائه کرده می‌توانم، این است که از گذشته رسم چنین بود که کسی در محیط ارگ، فرصت کار فرهنگی نخواهد یافت؛ به ویژه برای نویسنده‌گی؛ ولی آفریده گارپاک، این فرصت را برای من میسر

ساخت تا نه تنها نگارش‌های گذشته‌ی خویش را گردآورده و کارهای صورت گرفته را منظم کنم، بل تخلیقات جدید هم داشته باشم. هدف از سخنان بالا این بود تا تنگ نظرانی را متوجه کنم که در تبار ما وجود دارند، ولی از ما نیستند. آنان گاه اینجا و گاهی آنجا با نام‌های نادرست و متفاوت، به نکوهش بی منطق نویسنده گان افغان و مليگرا می‌پردازند، اما چنین کرداری را هرگز با نام واقعی خود انجام داده نمی‌توانند. در جریان این نکوهش‌ها، آقایی با نام مستعار یک دوشیزه، ادعا کرده بود که من در لیسه‌ی خوشال خان، همصنفی یون بودم و هرچه زشتی در دهان اش آمده بود، عقب من حواله می‌کند، ولی متوجه نمی‌شود که هیچ دختری در لیسه‌ی خوشال خان وجود نداشت. می‌گویند «دروغگو، حافظه ندارد!» به همین گونه، بعضی کوتاه نظران و کوتاه فکران بی چاره وجود دارند که دچار بیماری روانی استند و عقب نویسنده گان مطرح پشتوان، آتش می‌گیرند.

خواهشمن از تمام نویسنده گان تنگ نظر و صاحب وسعت نظر، این است تا یک بار به گذشته‌ی خویش نظر انداخته، تمام اعمال خود را بار دیگر در جلو خواننده گان بگذارند. بعداً اگر بالای دیگری انتقاد می‌کنند، از رهگذر کیفیت آثار خود شان باشد.

این مجموعه‌ی سیاسی و اجتماعی، نگارگر نزدیک به سه یا چهار نظام است. تغییرات ویژه‌ای در نگارش‌های نیاوردۀ ام؛ فقط در جا هایی، نارسایی‌های نوشتاری و دستوری را تصحیح کرده ام. اگر در جایی، کلمه‌ای نادرست و یا بی جا آمده و یا هم نامی بدون نیاز رفته باشد و یا

هم تاریخ و رقمی اشتباه شده باشند، تغییر و تصحیح اندکی در آن ها وارد شده اند. بقیه‌ی هر مورد، به اساس اصالت‌های تاریخی، در جای شان محفوظ می‌باشند.

اگر ماضی کسی صفا باشد، به زمان حال مطمئن و به آینده، باورمند تر می‌شود. بنابراین هر از گاهی از نویسنده گان می‌خواهم در نگارش‌های خویش، به ویژه در نگارش‌های سیاسی، از احتیاط بسیار کار بگیرند. نگارش‌های سیاسی، تفی می‌باشند که اگر یک بار افتیدند، دوباره برداشته نمی‌شوند.

وقتی نوشه‌ای انتشار یافت، دیگر از آن مردم شده و از انحصار نویسنده، خارج می‌شود. بنابراین، نگارش‌های سیاسی همواره دوست خطرات اند. بی احتیاطی، زیان زیادی به شخصیت نویسنده می‌رساند. در نگارش‌های سیاسی، بسیار دشوار است در یک خط مستقیم حرکت کرد. اگر کسی با خیال راحت از این آزمون بیرون رفت، آگاه باشد که به مدارج پخته گی رسیده و دیگر نخواهد لغزید.

به مجموعه‌ی این نگارش‌ها، نام «افغانستان در پیچ و خم سیاست» داده‌ام. علت اش این است که افغانستان در بیست سال گذشته در بحران دشوار سیاسی گیر می‌ماند. در این جریان، سیاستگران داخلی و خارجی، کشور را در چنان راه‌های دشوار و بحرانی روانه کرده اند که در نوبت‌های زیاد، زیان‌های سختی وارد کرده اند و هنوز هم وارد می‌کنند.

در این نگارش‌ها، از خطرات، تهدیدات، پیچیده‌گی‌ها و ناهنجاری‌ها یادآوری شده و راه حل آن‌ها نیز انگشت نهاده شده است. وظیفه‌ی تمام نویسنده گان ملیگرای افغان است تا کشور خویش را به ترحم سیاستگرانی نگذارند که هر چه دل شان خواست، انجام دهند.

افرون بر این تخلیقات، نوشه‌های دیگری نیز وجود دارند که در پیوند به رویداد‌های سیاسی چند سال اخیر می‌باشند و در مجموعه‌های دیگر گردآوری شده‌اند.

در مجموعه‌ی کنونی، بعضی از آن نوشه‌هاییم که لازم بودند ردیف شوند، دوباره در دستم قرار نگرفتند. به هر صورت، این، مجموعه‌ای از آن نوشه‌های سیاسی و اجتماعی است که در نزدیک به یک و نیم دهه‌ی گذشته نوشته ام و تاکنون نیز در اختیار داشته‌ام.

به امید این که نویسنده گان ما در نگارش‌های سیاسی احتیاط کرده و به جای منافع شخصی، منافع ملی را غاییه‌بساند و از جال عقده‌های شخصی بیرون بروند تا در یک دایره‌ی بزرگ‌تر، خود و دیگران را مشاهده کنند، بهتر است نوشه‌های خویش را خود گردآورده و انسجام دهند. آنان نباید بار دوش و مانع دیگران شوند. به این لحاظ، به این نوشه، نقطه‌ی پایان می‌گذارم.

محمد اسماعیل «یون»

۲۳ ماه جدی سال ۱۳۸۷ خورشیدی

کابل - افغانستان

## اگر طالبان سقوط کنند؟!

یادآوری:

این مقاله، هشت ما پیش از سقوط طالبان و در اوج قدرت آنان نوشته شده بود که در همان زمان در مجله‌ی «گوربیت» با نام مستعار منتشر می‌شد.

این مقاله را بار دیگر و بدون نام مستعار در مجله‌ی «هیله» نیز به نشر رسانده‌ام تا آشکار کنم هرازگاهی رسالت خویش را انجام داده‌ام. دلیل دیگر بازنشر این است که اکثر پیشداوری‌های این مقاله، مبدل به واقعیت شدند.

اگر زمامداران دیروزی (طالبان)، به مشوره‌ها و دیدگاه‌های نیکو، ارزشی قایل نشدند، چنان شدند که رفت. به این مصادق اگر زمامداران کنونی نیز مشوره‌های استوار بر منافع ملی را ارج نگذارند، حال آنان بدتر از گذشته گان می‌شود.

\*\*\*

طالبان به فراموش د دین کتاب کا  
طالبان، کتاب دین را فراموش کردند  
د دنیا کتاب به گوری مور به نه یو  
وقتی کتاب دنیا را بنگرند، ما نیستیم / عظیم رانیزی  
به همه گان آشکار است که نزدیک به دو و نیم دهه‌ی گذشته،  
بیشترین دسته‌های سیاسی و نظامی افغانستان، از خارج تغذیه شده‌اند و  
هنوز هم تغذیه می‌شوند. حمایت های مغرضانه‌ی بیرونی، جامعه‌ی

افغانی را با وضعیت دشواری رو به رو کرده اند. گاه افراط حاکم می شود و گاهی تغیریط. زمانی چنان بود که اگر بر سر کسی کلاه می بود یا جامه‌ی سپیدی می داشت یا پنج وقت نماز را ادا می کرد و ریشن داشت، «بسیار اخوانی و یا هم بچه‌ی انگریز می شد». چشمان اش را می بستند و زنده به گور می کردند.

یک زندانی بی گناه سال ۱۳۵۷ شمسی، خاطره اش را چنین بیان می کند:

«وقتی سارنوال، پرسش‌ها را از من آغاز کرد، از همکاری که در کنارش قرار داشت پرسید: جرم این شخص چیست؟ او پاسخ داد: صاحب! او را بالفعل در نماز گرفتار کرده ایم. من به این جرم زندانی شدم و پس از چند ماه زندان، فقط به زور اقبالم، رهایی می یابم.

بیست سال بعد چنان افراطی حاکم شد که تراشیدن ریش، کفر محض شمرده می شد. گردش با سر بر هن، کلاه بر سر نکردن یا نداشتن دستار، رو گرداندن از فرمان های خدا (ج) و رسول (ص) شمرده می شدند. شنیدن موسیقی، بازی کردن و یا خندیدن با دهان باز، همه حرام پنداشته شدند. کسانی که چنین کار هایی را انجام می دادند، مستوجب مجازات سخت می شدند.

زندان پلچرخی و آن زندانی که شکنجه گاه ریشداران، کلاهداران، دستارداران و سپید پوشان بود، بیست سال بعد، شکنجه گاه، محل اذیت ولت و کوب ریش کوتاه ها، ریش تراشیده ها و سر بر هن گان شد.

جامعه‌ی ما در تله‌ی افراط و تفریط بازیگران سیاسی گرفتار است. گاه افراط بر آنان حاکم می‌شود و زمانی تفریط. هرازگاهی که چنین اوضاعی رونما شوند، به جای یک تن، دو تن از میان می‌روند. استاد الفت در مضمون «دو جنازه» از چنین وضعیتی می‌نویسد: «از یک بیمارستان در یک روز و یک ساعت، دو مردۀ بیرون آورده شدند. یکی بر اثر فشار بُلند خون و دیگری بر اثر فشار پایین، مردۀ بودند.» دسته‌های سیاسی افغانستان، چنین اند. گاه افراط را حاکم می‌کنند و گاه تفریط را.

بیشتر اوقات، دسته‌های سیاسی و مذهبی، وابسته به رنگ و لباس اند. آنان با معنی و درونمایه کاری ندارند. آنان پندارها و اندیشه‌ها را تغییر نمی‌دهند، بلکله و دستار را تغییر می‌دهند.

در این جا مهم نیست که در میان سرها، چه ها وجود دارند؟ کله و دستار مهم است. آنان در این پندارند که اگر کله و دستار دور شوند، پندار نیز با آن‌ها تغییر می‌یابد. بنابراین، بیست سال پیش، کله و دستار جرم بود و امروز نگذاشتن آن‌ها جرم است و حتی معادل کفر شمرده می‌شود.

زمانی در دفاتر به ویژه در دفاتر شهری کابل، افراد ریش دار و بدون دریشی، اجازه نداشتند و بسیار گماشته نمی‌شدند، ولی اکنون بر عکس است. زمانی دختران را به زور به مکتب می‌آوردند، ولی اکنون به زور مانع رفتن آنان به مکتب می‌شوند.

کوتاه این که بار دیگر چنان افراطی حاکم شده است که فراتر از تصور می باشد. چنین افراطی در هیچ کجا، حتی در تاریخ دنیا، نمونه ندارد. به این باز می گردیم که آیا افراط برای همیشه بر جامعه‌ی ما حاکم خواهد بود یا نه؟ اگر از میان می رود، بدیل اش چه می شود؟ چه واکنشی در برابر آن وجود دارد؟

وقتی چنان پرسش‌ها و یا همانند آن‌ها در ذهن می چرخند، اندیشه، بیشتر می شود؛ زیرا بر اساس تجربیات گذشته دیدیم که در زمامداری کمونیستان، چنان افراط حاکم شد و در زمامداری مسلمانان بنیاد گرا، چنین.

زمامداری طالبان که «مرحله‌ی تکاملی انقلاب اسلامی» شمرده می شود، جوی را به نام شریعت اسلامی بر جامعه تحمیل کرد که گویا شریعت اسلامی را به بلندی کردار و کمال رسانیده اند و شریعتی را نافذ کرده اند که گویا پس از روزگار حضرت پیامبر (ص)، کسی به یاد نداشت؛ اسلام دو صد درصد.

دو صد در صد اسلام، چنین معنی می دهد که یک صدم آن، شکل واقعی اسلام و بقیه، بخش‌های افزوده‌ی طالبان است که تمام آن‌ها را به افغانستان جنگ زده آورده اند تا در روزگار کنونی، کشور‌های اسلامی و غیر اسلامی، ناچار از پذیرش آن باشند. در واقع آنان از سوی همان کشور‌های اسلامی و کفری به چنین سرنوشتی گرفتار شده اند. طبیعی است که افراط طالبان به مرحله‌ی انفجار رسیده است و حتی سخن به مرزی می رسد که مردمان زیادی از دین رو بر تاخته اند.

بر اساس اخبار، آوازه‌ها و تبصره‌ها، تاکنون بیش از دو صد هزار افغان، عیسوی شده‌اند. این روند هنوز هم جریان دارد. در دفتر «UNHCR» و در سفارت‌های کشور‌های مسیحی، تعداد زیاد افغانان، بیاناتی را ثبت کرده‌اند که ما، اسلام را ترک گفته‌ایم و مسیحی شده‌ایم. طالبان مارا می‌کشنند. برای ما پناه دهید!

مردمان زیادی به خاطر هراس از طالبان به نماز می‌روند. در این میان کسانی مشاهده شده‌اند که بی‌وضو به نماز رفته‌اند؛ یعنی خود شان را از شر طالبان، رهایی داده‌اند. ریش را نیز همین گونه به شمار آورید که تعدادی فقط به خاطر ترس گذاشته‌اند.

بیست و پنج درصد کسانی که به تازه گی ریش گذاشته‌اند، بیان کرده‌اند که ریش را نه برای رضای خدا و اسلام، بل برای حیثیت و عزت خویش، بلند کرده‌اند؛ زیرا طالبان به خاطر ریش، ملاحظه‌ی حیثیت و عزت کسی را نمی‌کنند. به این معنی که در جامعه‌ی ما، کرامت و عزت انسانی، بسیار پایین تر از ریش اوست.

شماری این اعتراض را بر طالبان وارد می‌کنند که انسان‌ها در برابر آفریده‌گار (ج) مسؤول استند، نه در برابر طالبان. مجازات و مكافات، کار آفریده‌گار (ج) است.

طالبان، مسؤولیت مجازات بنده گان آفریده‌گار (ج) را خود بر دوش گرفته‌اند، اما وقتی مساله‌ی نان و نفقة به میان آید، می‌گویند: «والله خیر الرازقین» (آفریده‌گار، روزی دهنده است). چرا از آفریده‌گار نمی‌خواهید که از ما می‌خواهید؟ بنابراین برای این آقایان طالب، گفته

می شود که ریش نیز موضوعی میان خدا و بندۀ‌ی اوست! به شما چه؟ از دید اسلام، تامین نیاز‌های مردم، وظیفه‌ی خلیفه در برابر خلق الله می باشد.

شماری این انتقاد را نیز بر طالبان وارد می کنند که فقط در امر عبادت در اسلام، توجه می کنند و دیگر بخش‌های زنده‌گی را فراموش کرده اند. در حالی که اسلام، دین توازن است و پرتوش بر تمام زنده‌گی می رسد، ولی آنان جلو بخش‌های دیگر را گرفته اند و مردم را فقط بر عبادت تکلیف می دهند و خود در حال گردآوردن می باشند.

طالبان، از امامت تا ریاست و از مدرسه تا رشوه، تمام کار‌ها را خود انجام می دهند. خرج روزانه‌ی آنان بر دولت و از شب هنگام آنان بر مردم است. ریاست ترافیک، ریاست تنظیفات شاروالی، ریاست شفاخانه‌ها، ریاست‌های امور برق، بانک‌ها و تمام مکان‌های اهل حرفه را که برای پیشبرد آن‌ها، نیاز به نخبه‌گان بسیار آگاه می رود، ملا صاحبان اشغال کرده اند.

آیا در تمام جامعه‌ی افغانی، ده تا انجنیر مسلمان وجود ندارد تا ده ریاست حرفه‌یی به آنان سپرده شود؟ یا ده داکتر و دو ترافیک خوب و مسلمان وجود ندارند که برای هر کدام آنان، پُست‌های مسلک آنان سپرده شود؟

«کار را به اهل اش سپردن» یک رکن سفارشی اسلام است که اگر نبود، چه حال بود؟ اگر در بخش‌های تلویزیون، انترنت، هنر و غیره، چیزی بخواهید، ملا صاحب بلا فاصله می گوید: این، بدعت است!

تلویزیون، نشانه‌ی دجال است. تصویر، حرام می‌باشد، ولی خود در موتر های پجرو، دادسن و غیره گردش می‌کنند و تیلیفون های همراه به کار می‌برند، اما آن‌ها بدعت نیستند!

کوتاه این که در زمامداری افراطی ملا صآحبان و طالبان، مردم به بینی رسیده‌اند. اگر بر اثر فشار خارجی و یا مخالفت‌های داخلی و یا بر اثر خیزش‌های مردمی، طالبان به زور یا ناگهانی، سرنگون شوند، جامعه‌ی ما در یک افراط دیگر گرفتار می‌شود که واکنش افراطی و تندي در برابر افراط طالبان خواهد بود. در این مورد می‌توان در بخش‌های زیر به گمانه‌زنی پرداخت:

ریش:

کم از کم سه میلیون افغان که بر اثر فشار و تاکید بسیار طالبان، ریش گذاشته‌اند، ریش‌های خویش را در یک روز می‌تراشند که در تاریخ ریش تراشی تمام ملت‌های دنیا، ریکارد بی مانند می‌شود؛ چنان‌چه امروز با زور طالبان، ریکارد بی مانندی را در گذاشتن ریش، قایم کرده‌اند.

بد حجابی:

با محدودیت زیاد، آزادی مهار گسیخته به میان می‌آید. هراس از بد حجابی، بسیار زیاد است؛ زیرا برای جلوگیری از آن، امکانات زیادی وجود نخواهند داشت. دوران حجاب، سپری شده شمرده می‌شود و طرفداران اش محکوم می‌شوند. بنابراین، شهر‌های بزرگ، زیشگر فساد اخلاقی بسیار خواهند شد.

خلای مذهبی و عقیده بی:

خلای بزرگ مذهبی و عقیده بی به میان می آید، زیرا زمامداران به نام مذهب، مردم را از مذهب بی زار کرده اند. در این میان، راه برای اشخاص مغرض و پیروان سایر ادیان، هموار خواهد شد تا برنامه های ضد اسلامی را پیاده کنند و با تضمین زنده گی مردم، آنان را به سوی مذاهب و ادیان دیگر بخوانند.

فرجام ملا و طالب:

این، حقیقتی آشکار است که ملا و طالب از رهگذر اقتصادی، قشر غیر موثر و بار دوش جامعه می باشند. آنان از رهگذر تامین زنده گی، روی شانه های مردم، سوار بوده از بابت نصیحت دینی، وعظ و رهنمایی های اخلاقی، زنده گی خویش را تامین می کنند، ولی وقتی بر مردم حاکم شدند، سال های تقاض اقتصادی خویش را از مردم گرفتند. آنان برای این که عقده های فقر خویش را سیراب سازند، سوار موتر هایی می شوند که در تصور شان هم نمی رفت. آنان دنبال ازدواج های دوم و سوم افتیده اند. دست بالای اقتصادی امروز و رفتار نادرست با مردم، آینده بی زنده گی مردم با ملا و طالب را تیره می کند.

انتقام:

جامعه‌ی ما، جامعه‌ی قبیله بی است. انتقام و عوض گرفتن، ویژه گی های مهم جامعه‌ی قبیله بی می باشند. در شرایط کنونی، ملا و طالب از اذیت هیچ کسی فرو گذاشت نکرده اند تا در امور ریش، موها، نماز، عشر، لباس، حرفة، سلاح و یا هم در سایر مسائل، آزاد باشند.

چنان چه در افغانستان، دشمنی سیاسی و یا هم توهین دیگران به نام مذهب نیز صورت می‌گیرد، طالبان به ویژه افراد «امر بالمعروف»، دشمنی‌های زیادی را به جان خریده‌اند.

راه حل:

با وجود آن که طالبان در اواخر حکومت خویش آن چنان افراط کردند که مردم را تا مرز نفرت آزده ساختند، ولی با آن هم، آنان کارهای سترگی به انجام رسانده‌اند که نمی‌توان بر آن‌ها چشم پوشی کرد.

طالبانه، به صد‌ها و هزاران پادشاهی، قوماندان سالاری، زورسالاری و پاتک سالاری خورد و کوچک را پایان بخشیدند. آنان کشور را از تجزیه نجات دادند و صلح را تامین کردند. در نتیجه، یک منبع واحد قدرت معرفی شد. آنان برای این که تمام این دست آوردها را از دست نداده و دچار سرنوشت دیگران نشوند و آن‌ها را بر سر ریش و مسایل کوچک از دست ندهند و همیشه آویخته از ریش نباشند، بهتر است در اعمال و رفتار خویش، نرمش و تغییر مثبت رونما کنند.

چې تګي کړي د دنيا لپاره جوړه  
گر شيادان را مهیا کار دنيا کردي

حدر بويه له دي هسبې طالبانو

حدر کن از خواستاران به نام / عظیم رانیزی



## که طالبان سقوط کردند! (سه روز در کابل)

یادآوری:

پس از سقوط طالبان، سه روز در کابل بودم. بعد برای کارهای فرهنگی، رهسپار پشاور شدم. این نوشه، یادداشت‌های همان سه روز می‌باشد که در مجله‌ی «هیله» نیز انتشار یافته است.

\*\*\*

وقتی صبح روز سه شنبه از خواب برخاستم، رادیو را روشن کردم. ساعت پنج و سی دقیقه، رادیوی بی.بی.سی بیان داشت که نیروهای اتحاد شمال به شش کیلومتری شهر کابل رسیده‌اند و فرماندهان آنان تعهد سپرده‌اند کابل را اشغال کنند.

شب سه شنبه، طالبان، نیروهای خویش را به صورت منظم به سوی جنوب، شرق و غرب برداشتند. طالبان، ساعت هشت شب، بیرون نمودن قطعات خویش را آغاز کردند. آنان تا ساعت شش صبح به گونه‌ی منظم از شهر خارج شده بودند.

پس از ساعت شش صبح، بار دیگر ازدحام چور و چپاول صورت بست. زنان، مردان، کودکان و جوانان، بر آن دفاتر و مکان‌هایی یورش می‌بردند که امید مواد مختلف از آن جاها می‌رفت. این یورش، چور و چپاول که از ساعت شش صبح آغاز یافته بود تا زمان نگارش این نوشه، ده ساعت ادامه یافت.

زنی که چادری را از سرش دور کرده بود، بوجی آرد بر شانه، در حالی که هر دو سوی چهره اش آرد آلود بودند، چنان می نمود که گویی بوجی را از یک شانه به شانه‌ی دیگر انداخته است. اکنون او هراسی از افراد امر بالمعروف نداشت که چهره اش پوشیده است یا عریان؟ فقط به این خرسند بود که بوجی آردی نصیب اش شده است.

زنی دیگر، دو قطی روغن را یکی بر یک شانه و دیگری را بر شانه‌ی دیگر ش گذاشته بود. نزد کودکی، چند پیاله و با دیگری، شیشه‌ی اریکین بود. نزد کسی گونه‌ای از فرش و با شماری، کارتنهای گوناگون قرار داشتند. آدم نمی دانست چه در میان آن‌ها وجود دارد؟ ولی هر کسی که به نام بنی آدم مشاهده می شد، چیزی بار کرده بود.

ما در ششدرک از منزل مهماندار خویش بیرون شدیم و نزدیک احاطه‌ی آن جاده‌ی بزرگ ایستادیم که از ششدرک مستقیماً به سوی مکروریان سوم امتداد یافته است. با چند تن از باشنده گان ششدرک راه افتادم و جریان رفت و آمد مردم را مشاهده می کردم. مردمان عابر نیز بسیار شگفت زده بودند. کسی در میان آنان حتی گفت: چه طالبانی بودند که در زمان شان کسی بینی خویش را تکان داده نمی توانست! وقتی کابل را اشغال کردند، سوزنی هدر نرفت، ولی اکنون همان وضعیتی تکرار شد که با ورود مجاهدین، تکرار شده بود. در همان جا، قرارگاه پولیس قرار داشت. طالبانی وجود نداشند؛ تهی بود، ولی از پنجره‌ها و دروازه‌های شکسته اش آشکار بود که کسی مصروف کاری می باشد و چیزی را گرد می آورد. دقیقه‌ی بعد، فردی با یک

صدوق باروت به سوی کوچه حرکت کرد. چند دقیقه بعدتر، سه تن آمدند که نزد دو تن، دو تفنگ دهن پُر قدیمی قرار داشت. آنان به زبان دری صحبت کرده و خودشان را افراد وفادار به اتحاد شمال معرفی می‌کردند. این سو و آن سو به جنبیدن پرداختند و از تی چند، مال های دزدی را گردآوردن و در قرارگاه گذاشتند. شمار آنان اندک بود. بعدها به دوازده تن رسیدند. ظرف چند دقیقه از نزد پنجاه و یا شصت تن، مال های دزدی را گردآوردن و در قرارگاه گذاشتند. رفت و آمد این افراد نیز به قرارگاه آغاز یافت. چند لحظه بعد، کسی بار بر دوش از قرارگاه خارج شد. فردی بر وی صدای زد: چیست و بچه‌ی کی استی؟ ولی یک شخص دیگر، ایستاده در کنار دروازه، بر وی بانگ زد: از خود است! او خموش شد و این عمل، یکی و دوبار دیگر نیز تکرار شد. این دزدی، ظاهراً میان ششدرک و مکوریان سوم در ریاست لوژستیک، جریان داشت. در آن منطقه، چند اداره‌ی استخبارات وجود دارند که به گمان، آن جاها نیز چپاول شده‌اند. من و چند تن دیگر، جریان این دزدی را تماشا می‌کردیم. مردم، بسیار افسوس می‌خوردند. با وجود آن که می‌توانستند به مکان دزدی که فقط دو صد متر دور بود بروند و چیزی بی‌آورند، ولی برای شان زشت می‌نمود.

مردم به افرادی به دیده‌ی نفرت می‌نگریستند که دزدی می‌کردند. در همین لحظه مردی از کنار ما گذشت. در عقب بايسکل اش بوجی دزدیده شده‌ی آرد را بسته بود. سلام کرد و عبور می‌کند. چشمان اش پایین بودند. چنان نمایان می‌شد مثل این که کردار بسیار زشتی

کرده باشد. میان او و افراد ایستاده، پیوند روانی و دردناکی برقرار شد. دزدی‌ها همین گونه ادامه داشتند تا این که به خانه آمدم و این یادداشت را نوشتم.

اکنون که ساعت ده و پانزده دقیقه است، می خواهم بار دیگر از خانه خارج شوم و سایر رویداد‌ها را یادداشت کنم، ولی پیش از نگارش این یادداشت‌ها، آگاهی‌هایی که به دست آورده‌ام، این‌ها بیند:

در بقیه‌ی شهر نیز از دحام چور و چپاول حکم‌فرماست. یکی از مارکیت‌های تبادله‌ی پول در کابل (سرای شهزاده) چپاول شده و شماری از دکان‌ها نیز به یغما رفته‌اند. به همین گونه کسانی که از شهر به ششترک آمده بودند، می گفتند چور و چپاول تندي جريان دارد. بانک، چپاول شده است. وزارت دفاع، قول اردو و سینما پامیر، خلاصه در همه‌جا، اماکن دولتی و ذخیره‌گاه‌ها به تاراج رفته‌اند.

پس‌کی که از کدام دفتر دولتی، قالینی را دزدیده و روانه بود، با فرد مسلحی روبه رو می شود. آن شخص برایش می گوید: کجا می روی؟ پس‌که هراسان شده و پاسخ می دهد: اگر خودت کار داری، برایت می دهم! مرد مسلح می گوید: بیانداز! او قالین را می اندازد. مرد مسلح، زود قالین را بلند کرده و در یک موتر تاکسی انداخته و به راهش می رود. همین گونه آن مال‌هایی که در قرارگاه ششترک از نزد چپاول کننده گان، گردآورده شده بودند، از همان جا بار کراچی شده و به جانب دیگری انتقال می یابند.

من، ده دقیقه مانده به ساعت یازده از ششدرک به سوی مکروریان چهارم حرکت کردم. می خواستم به منزل استاد پوهنتون، آقای غلام نبی فراهی، بروم. پنج سال پیش از امروز نیز پنجم میزان در منزل همین استاد، مهمان چاشت بودم که طالبان هنگام پیشین، منطقه‌ی پل چرخی را گرفتند و میان عصر و شام به کابل رسیدند. من به این اراده به خانه‌ی استاد فراهی می رفتم که اگر معلومات بیشتری داشته باشد، با من شریک کند.

در راه ششدرک-مکروریان، کارمندی از وزارت امور خارجه در برابرم آمد که بر یک بایسکل ورزشی سوار بود. او در هفت ساعت گذشته، بعضی از مناطق شهر کابل را تماشا کرده بود و می گفت: در مسیر جاده‌ی میوند-سینماپامیر، فروشگاه‌های زیادی مسدود بودند. موسسات دولتی که در این منطقه قرار داشتند، همه چپاول شده بودند. به منطقه‌ی همچوار کلوله پشته آمدم. در آن جا آن موتر دادسن طالبان را دیدم که شب گذشته از سوی طیارات امریکایی هدف قرار گرفته بود. چهار تن در آن کشته شده بودند. تمام دادسن سوخته بود. اجساد مرده گان به هر سو پراگنده بودند. او گفت: «د افغانستان بانک» نیز چپاول شده است. از آن جا به پارک شهر نو رفتم. در آن جا هم شش مرده افتاده بودند. گفته می شود یکی آنان عرب و دیگران پاکستانی اند. در برابر قوماندانی امنیه‌ی کابل، مرده‌ی یک طالب افتیده بود ... وقتی به منطقه‌ی مکروریان رسیدم، در بعضی جاها، مردمانی به مشاهده می رسیدند؛ موترهای اندکی وجود داشتند. زمانی که به منزل

استاد فراهی رسیدم، منزل نبود. شهر نو به خانه‌ی برادرش رفته بود. بعد در ساعت دوازده و پانزده دقیقه، به منزل یکی از نزدیکان ما به مکروریان چهارم رفتم. در آن جا خویش دیگر ما، خبر تاراج وزارت صحت عامه را داد و افزود که در بی‌بی مهرو، پنج تن پاکستانی که چادری بر سر کرده بودند، گرفتار شده‌اند.

هنگام عصر، رادیوی کابل فعال شد. ترانه‌های ملی را نشر می‌کردند. امروز ساعت چهار، آگاهی یافتم که ۴۵ صرافی سرای شهزاده، چاول شده‌اند. ریاست مهاجرین در مکروریان و وزارت شهدا و معیوبین در شهر نو نیز به تاراج رفته‌اند؛ زیرا مواد زیادی در آن جاها وجود داشتند. ساعت سه و سی دقیقه‌ی عصر در یک جاده‌ی خامه‌ی ششدرک، پنجشیریانی نشسته در دو دادسن آمدند. آنان داخل خانه‌ی شخصی شدند که دو موتر در آن جا متوقف شده بودند. آنان هر دو موتر را می‌برند که بعداً بر سر آن‌ها در گیر می‌شوند. گروهی می‌گفتند که ما می‌بریم و گروه دیگر می‌گفتند ما! ولی در پایان، گروه زورمند موفق می‌شود. در این میان یک پنجشیری آواز می‌دهد: بیر! مال اوغان است. در وزارت مالیه نیز بر سر موترها، جنگ روی می‌دهد. ساعت شش همین روز، رادیو افغانستان که طالبان به آن «رادیو شریعت» نام داده بودند، دوباره به نام رادیو افغانستان نامیده می‌شود.

ساعت شش، اخبار کوتاهی به زبان دری پخش می‌شوند که خبری در باره‌ی امنیت، دیگری در باره‌ی بُردن هشت کارمند خارجی موسسه‌ی

«شلترنو» از سوی طالبان و هم پخش اخبار تصدی ملی بس بودند. پس از پنجمال، صدای گوینده گان اناش شنیده می شد.

روز چهار شنبه ساعت هفت و پنج دقیقه‌ی صبح، آقای محمد یونس قانونی، بیانیه اش را به نام عضو شورای عالی دولت و رئیس کمیسیون عالی امنیت شنوانید. در این بیانه برای مردم افغانستان درباره‌ی اشغال کابل و سایر مناطق مبارکی داد و گفت که این، نتیجه‌ی قهرمانی‌های «مسعود بزرگ» است. او طالبان را نوکران بیگانه دانست و افزود که ما، داخل کابل نمی شدیم، ولی چنان چه عناصر شریر، امنیت کابل را دچار هرج و مرج می کردند، بنابراین آمدیم، ولی نیافرود که چرا سلاح‌های سنگین و قطعات نظامی را در آن قسمت‌های کابل، جا به جا کرده‌اند که پنج سال قبل در همانجا با طالبان به نبردهای سخت پرداخته بودند.

روز سوم، شمار زیادی از نیرو‌های شمال، داخل کابل شدند. آنان در چهار دروازه‌ی کابل، یعنی کوتل خیرخانه، چهار آسیاب، پل چرخی و چوک ارغندی، مستقر می شوند. این به آن معنی است که آنان نمی خواهند از کابل بیرون بروند. گمان می رود که اگر راه حل سیاسی به میان نیاید، کابل، بار دیگر مرکز جنگ خواهد شد. در همان روز آگاه شدم که روز گذشته، وزارت فواید عامه و ذخیره گاه‌های هلال احمر نیز چپاول شده‌اند.

امروز صبح ساعت ده در ششدر ک، فردی در حالی که خون آلود بود، همراه افراد زیاد مسلح که در چهار طرف اش قرار داشتند، روانه بود. از

مردمی که به امید رهایی او در عقب اش روانه بودند، پرسیدم: چه روی داده است؟ آنان گفتند: او را به جرم طالب بودن، گرفتار کرده اند. ما برای شان سوگند ها خوردیم که نه فقط طالب نیست، بل تاکنون دستاری را نیز بر سر نکرده است، اما چون پشتون است، او را می زند. خون این مرد، جاری بود. او را بردند.

امروز عصر شنیدم که شش تن دیگر در کابل کشته شده اند. موتهای آنان را بردند. این رویداد در حالی واقع می شود که اوضاع غرب کابل، هنوز روشن نیستند، زیرا در آن جا نیروهای حزب وحدت قرار دارند. مقرر شده بود یک هزار جنگجوی آنان از بامیان به کابل بیایند، ولی در میدان شهر از سوی قوماندان جهادی، موسی خان، جلو شان گرفته می شود. گفته شده اداره‌ی کنونی کابل به موسی خان گفته است سلاح خویش را به اداره‌ی کابل سپرده و برای افراد حزب وحدت اجازه دهد داخل کابل شوند، اما موسی خان این را نپذیرفته و گفته است من یک قوماندان جهادی استم. سلاح من از آن ملت است. وقتی دولت ملی افغانستان تشکیل شد، آن گاه می سپارم. حالا مردم بر من اعتماد کرده اند. ما فقط از روند صلح محمد ظاهر شاه، حمایت می کنیم. در همین روز، سه تن مسلح، راننده‌ی یک تاکسی و فرد دیگری که در کنار او نشسته بود را در پل باع عمومی با کلاشینکوف، هدف قرار می دهنند. راننده‌ی تاکسی جا به جا کشته می شود و فرد دومی به سختی مجروح شده است. ضاربان، فرار می کنند.

عصر، این آوازه پخش شده بود که شمار زیادی از نیروهای انگلیسی در میدان هوایی خواجه رواش کابل، فرود می‌آیند. نیروهای داخل شده‌ی اتحاد شمال در کابل، به تشکیلات و گماشته‌های خویش می‌افرایند. آنان آمران تمامی حوزه‌های امنیتی شهر کابل را از پنجشیریان مقرر کرده‌اند. محمد یونس قانونی، وزیر امور داخله، جنرال فهیم وزیر دفاع، داکتر عبدالله عبدالله وزیر امور خارجه و عبدالحفیظ منصور به حیث وزیر اطلاعات و کلتور گماشته می‌شوند. ریاست سوم خاد و ریاست‌های تعداد دیگری از ادارات نیز به پنجشیریان واگذار شده‌اند. شب همین روز آگاهی یافتم، آغا شیرین سالنگی که چند سال پیش به طالبان پیوسته بود، هنگام ورود به کابل از سوی بصیر سالنگی در کوتل خیرخانه در حالی کشته می‌شود که برای پذیرایی آنان آمده بود. آغا شیرین در حال صحبت با امان الله گذرا بود که بر وی فیر می‌کنند. او بر اثر این فیر با محمود سُرخه، به قتل می‌رسد.



## القاعدہ یا الفایدہ؟

یادآوری:

این مقاله پس از سرنگونی نظام طالبان که در هر گوشه‌ای آوازه‌ی سرکوب القاعدہ گستردہ شده بود و طرفداران قبلی این گروه که اکنون دشمنان جدید آنان استند و از کمک‌های انبوہ امریکا استفاده می‌کنند، نوشته شده و در مجله‌ی «هیله» به نشر رسیده است.

\*\*\*

در باره‌ی اصطلاح چشم سفید، همه می‌دانند که «وی آن قدر چشم سفید است که با جامه‌ها ایش داخل چشمان می‌شود!» موشکافی این اصطلاح، نشان می‌دهد که اگر کسی عمل نادرستی انجام داده و همه بر آن آگاه باشند و خود نیز آگاه است که چنین عملی را انجام داده، اما در قبال این پرسش که چرا انجام داده است؟ زود برای تان می‌گوید که کی انجام داده؟ من آگاهی ندارم! او با تمام عمل انجام داده شده اش، داخل چشمان شما می‌شود. وی از قماش آن چشم سفیدان می‌باشد که از کار انجام داده منکر است و خود را بی خبر و ناآگاه وانمود می‌کند.

اکنون چنان چشم سفیدانی پیدا شده‌اند که نه تنها از کردار انجام داده‌ی خویش منکر اند، بل مسؤولیت آن را بر دوش تو، روی من و دیگران می‌اندازند؛ یعنی دزد را بگیر! ورنه تو را می‌گیرد. در جریان دو و نیم دهه جنگ در افغانستان، تنظیم‌های مختلف و رهبران همه سalar، جنایات بیرون از شمار انجام داده‌اند. آنان هنوز هم

مشغول اند و جنایات خویش را گستردۀ تر می‌سازند. جالب این جاست که رنگ‌ها و زبان‌های این دسته‌ها، آن قدر نوسانی می‌باشند که انسان در شکفت می‌ماند. دیروز، پُل‌ها را فرو ریختند، اما امروز خود را معمار گران کشور می‌دانند. دیروز، جهاد را افتخار می‌دانستند و نبرد بر ضد روس را فریضه می‌شمردند، ولی امروز، جهاد را اشتباه می‌دانند و دوستی با روسان را بقای جان. دیروز، مردم‌سالاری را شرک می‌دانستند، اما امروز خود را مدعیان مردم‌سالاری عنوان می‌کنند. دیروز، ۶۵۰۰۰ کابلی را نابود کردند، ولی امروز خود را غمخواران و دوستان مردم کابل معرفی می‌کنند. دیروز، اسمامه «بن لادن» را با شان و شوکت عالی در طیاره‌ی شرکت آریانا-افغان به افغانستان آوردند، ولی امروز برای کشتن و رهایی از او، از بمباران امریکا استقبال می‌کنند. دیروز، جنبش طالبان برای آنان «تحریک خود جوش بود»، ولی امروز همه‌ی آنان تروریست شده‌اند. کوتاه این که شعار‌های دیروزی با اعمال امروزی، صد در صد در تضاد اند، ولی محرکان آن‌ها با چشم سفیدی بسیار، تلاش برائت می‌کنند. جالب است که تنظیم‌ها و افراد آن‌ها، نه تنها بر وعده‌ها و پیمان‌های خویش استوار نیستند، بل اعمال خویش را بر دیگران تحمیل و بار می‌کنند.

تنظیم القاعده، آن نمونه‌ای است که از سوی خارجیان و داخلیانی که اکنون بر ضدش برخاسته اند، به افغانستان آورده شده بود. زمانی که القاعده و اسمامه بن لادن به افغانستان منتقل شدند، نه مردم آگاهی داشتند و نه هم ابراز علاقه‌مندی می‌کردند؛ اما این، تنظیم‌ها و حامیان

بیرونی آنان بودند که اسمه و القاعده را به دامان افغانستان رساندند. در آن زمان، برای تنظیم‌ها، صدقه و خیرات اسمه، سرازیر بودند.

وقتی امریکاییان بر افغانستان یورش بردن و القاعده را زیانمند کردند، باز هم مفاد هجوم بر اسمه، به جنگسالاران رسید. مردم در آن زمان نیز در موجودیت القاعده، از محدودیت‌های وضع شده بر افغانستان، زیان دیدند. بر اثر تقابل با القاعده، روستاها و خانه‌های مردم ما همچنان بمباران می‌شوند.

در واقع سازمان القاعده، به منبع خوب عواید جنگسالاران و کشور هایی مبدل شده است. وقتی امریکاییان بر افغانستان یورش بردن، کشور هایی مانند اندونزیا، پاکستان، تاجکستان، ازبکستان و بقیه، بر اثر همکاری با امریکا، از ده ها میلیون تا صد ها میلیون دالر، دریافت کرده اند.

امریکاییان برای جنگسالاران داخلی ما، نه تنها انعام نقدی دادند، بل قدرت و حکومت افغانستان را نیز سپردند. بنابراین، سازمان القاعده برای دسته‌های بی‌قاعده و بی‌سر و پای افغانستان، به ابزار خوبی برای استفاده مبدل شد. اینان با استفاده از همین وسیله، تا کوچک‌ترین مورد زنده گی خویش را تامین کرده و سامان می‌بخشند؛ یعنی سازمان القاعده برای این گروه‌ها به دستگاه الفایده مبدل شده است. به گونه‌ی مثال، گروه‌های نیمه مرده‌ی جمعیت و شورای نظار که از سوی طالبان به مرز مرگ رسیده بودند، بر اثر تقابل القاعده و امریکا، دوباره حیات یافته و به قدرت رسانده می‌شوند، ولی بر اثر جنگ امریکا، طالبان،

قدرت و نیروی خویش را باختند؛ یعنی القاعده به ابزار زیان باری برای طالبان، اما برای دسته‌های بسیار و پایی جمعیت، شورای نظار و دیگران، به الفایده تغییر یافت. شورای نظار، نه تنها از القاعده به عنوان الفایده ای بهره می‌برد که توسط آن از مرگ نجات یافته است، بل با دست آویز این گروه، استفاده‌های دیگری نیز می‌کند.

اعضای شورای نظار، مخالفان خویش را به نام طالب و القاعده نیز یاد می‌کنند. آنان هر کسی را که پسند نکنند، متهم به القاعده کرده با کمک و نیروی خارجی، از میان می‌برند. آنان خود عمل می‌کنند، اما به نام القاعده نیز منسوب کرده‌اند. خود قاتل‌اند، اما القاعده را مقصراً می‌شمارند. آنان داکتر عبدالرحمن را به قتل می‌رسانند، اما به نام القاعده می‌کنند. حاجی قدیر را کشته‌اند، اما طالبان و القاعده را متهم می‌کنند. در کابل و شهرهای دیگر، ویرانگری کرده‌اند، اما بر دیگران بهتان بسته‌اند. شکفت این است که در تمام این رویدادها، به هیچ عضو بُلند رتبه و پایین رتبه‌ی شورای نظار، آسیبی نمی‌رسد؛ فقط دیگران آسیب می‌بینند.

در اینجا پرسشی به میان می‌آید که اگر طالبان و القاعده، عداوت داشته باشند، در واقع باید با شورای نظار داشته باشند، نه با سایر مردم. اگر القاعده و طالبان، مخالفان شورای نظار را از میان می‌برند، بنابراین، آنان دوستان شورای نظار استند و نباید امتیاز دشمنی آنان را به دست آورند.

شورای نظار، فُرست را طلایی می‌داند تا برای انحصار قدرت نامشروع و برای درهم کوبیدن مخالفان، به هر کار ناپسند و خلاف، دست ببرد. آنان بعداً دستان خویش را با طالبان و القاعده شسته و از این راه بهره برداری می‌کنند. آنان می‌خواهند در این تلاش‌ها، برای امریکاییان وانمود کنند که مشاهده کنید! القاعده، وجود دارد و حضور شما حتمی می‌باشد؛ زیرا آنان می‌دانند که اگر امریکاییان از افغانستان بیرون شوند، بر اثر خشم و نفرت مردم، تفنگسالاری شورای نظار، عمر خیلی کوتاه خواهد داشت.

از نظر بعضی صاحب نظران، شورای نظار تلاش می‌کند خود به خلق رویداد‌ها پرداخته، اوضاع را تیره تر کند. بنابراین به تداوم نعمات گوناگون، هدایا و انعامات امریکا خواهد افزود.

القاعده برای مردم ما به معنی آتش سوزان، اما برای شورای نظار، «الفایده» و وسیله‌ی درامد است.



## آیا تمام پشتوون‌ها طالب اند؟

یادآوری:

این مقاله پس از سرنگونی طالبان و با نام مستعار در شماره ۱ - ۱۳۸۱ شمسی مجله‌ی «هیله» به نشر رسیده است.

\*\*\*

د تومتونو یار دې زه یم  
یار بهتان هایت منم  
د پتاسو دستمال دې برکلی ته خینه  
بسته‌ی شیرینی‌ها را به روستای بالا ببر!

به همه گان آشکار است که پشتوون‌ها اکثریت سرنوشت ساز افغانستان استند. آنان در تحولات سیاسی و اجتماعی کشور، نقش تعیین کننده دارند، ولی بعضی تعابیر و نظرات در مورد آنان، دقیق نیستند. این نظرات و تعابیر یا بر اثر ناگاهی ارائه می‌شوند یا هم به گونه‌ی عملی.

در مورد پشتوون‌ها، نظرات و تعابیری تبلیغ می‌شوند که واقعیت ندارند. زمامداری دو صد و پنجاه ساله‌ی پشتوون‌ها در افغانستان که هر کسی، زورسالاری یا رهبر یک جریان سیاسی به نام نماینده‌ی تبار پشتوون معرفی شده‌اند، از موضوعاتی اند که اگر عمیقاً به آن‌ها نگریسته شود، همسو با واقعیت‌ها نمی‌باشند. به گونه‌ی مثال، اگر حاکمیت دو صد و پنجاه سال بر افغانستان را فقط به پشتوون‌ها منسوب کنیم، آن نیروها و مردمانی چه بودند که در دفتر و دربار، نه فقط پشتوون‌ها را، بل

زبان و حال زمامداران را بسته و منقلب می کردند. به این معنی که در دو صد و پنجاه سال، پشتوون ها به تمامی حاکم نبودند؛ حتی از رهگذار فرهنگ و زبان، تحت ستم قرار داشتند؛ اما حالا از سوی شماری، تمام آن ادوار به نام زمامداری پشتوون ها به حساب می روند.

از سه یا چهار دهه بدین سو در بازی های سیاسی کشور، هر شخص و هر گروهی که به سریر قدرت نشسته، هیچگاه پشتون و پشتوون ها را یاد نکرده است. کسانی حتی این موضوعات را خلاف اصول مبارزات طبقاتی خویش دانسته و اشخاصی هم شرک عقیده پنداشته اند.

پشتوون ها، هرازگاهی که از سریر قدرت سرنگون شده اند، نام پشتو نیز با آنان مکتوم شده است. اعمال زشت دیگران هم به تمام قوم پشتوون، منسوب شده اند. پشتوون های خلقی، اخوانی و طالبانی نشسته بر سریر قدرت، فقط خلقی، اخوانی و طالبانی بوده اند. هر کدام، راه خویش را در پیش گرفتند. پشتون و پشتوون ها در دایره‌ی فکری و ایدیالوژی آنان گنجایش نداشتند؛ اما وقتی سرنگون شدند، تقاض کردار آنان از پشتوون ها گرفته شده است. همتباران، کفاره‌ی اعمال آنان را پرداخته اند.

خوب است چند نمونه ارائه کنیم:

### ۱ - مرحله‌ی پشتوون های خلقی:

در مرحله‌ی خلقی، شعار و بازار مبارزه‌ی طبقاتی بسیار گرم بود. آنان اتحاد کارگران جهان را می خواستند، نه رفاه و اتحاد پشتوون ها را. در این مرحله بعضی از پشتوون های ملیگرا برای مشوره و ارائه‌ی اصلاحات نزد آنان آمدند، ولی تمام آنان را به جرم افغان ملتی ها

زندانی و محکوم به جزا کردند. به اساس فهرستی که خلقیان از کشتار افغانان انتشار داده اند، پشتون‌ها، اکثریت آشکار این کشته شده گان را تشکیل می‌دهند؛ زیرا در مناطق پشتون نشین، تحریک و جنبش دسته‌های اخوانی بسیار زیاد بودند.

وقتی روسان بر افغانستان هجوم بردن و حفیظ الله امین را به قتل رساندند و به جایش، غلام حرفة بی خویش، ببرک کارمل، را بر تخت نشاندند، نخستین سخنرانی کارمل این بود که «رژیم خون آشام و فاشیستی حفیظ الله امین برای ابد ازین رفت!» اثبات فاشیسم امین این بود که هنگام زمامداری خلقیان، شمار زیاد پشتون‌ها کشته شده بودند. حکومت کارمل تحت حمایت شوروی، در تمام ادارات دولتی، روی پروژه‌ی کاهش پشتون‌ها آغاز کرد. آنان اکثر پشتون‌ها را به اتهام عضو باند امین و فاشیست، از کار برکنار کرده و یا هم بر اساس رتبه، مادون می‌کردند.

به اساس ارقامی، در پایان دوره‌ی کارمل- بدون از اردو- شمار تمام پشتون‌ها در ادارات دولتی، به سیزده در صد رسیده بود. در همین دوران هر کسی در هر کجایی که بالای نیروی‌های روسی آتش می‌کرد، دسته‌ی پرچم، به ویژه مترجمان آنان، به روسان می‌گفتند که تمام آنان پشتون استند. بنابراین عزم آنان برای آتش افگنی در مناطق پشتون‌ها جزم می‌شد. روسان نیز علاوه‌مند بودند.

عوامل داخلی و خارجی باعث شدن پشتون‌های زیادی به نام طرفداران امین، مجاهدین و به ویژه تنظیم حکمت یار، از میان برده

شوند. این مدت، هفت سال و نیم ادامه داشت. بالاخره حرف به زمامداری داکتر نجیب الله می‌رسد. با آمدن او، تصور می‌شد که فشارها و ظلم‌های گذشته بر پشتون‌ها کاهش می‌یابند. فشار‌ها در بعضی بخش‌ها، کاهش یافتند، ولی در بخش‌های دیگر- به تناسب گذشته- بیشتر می‌شوند. دلیل اش این بود که استراتئری روسان تغییر نیافت.

داکتر نجیب الله، به اندازه‌ای از احتیاط مصر کار می‌گرفت که نود و پنج درصد به دری صحبت می‌کرد. او امتیازات بیش از حدی به اقلیت‌ها داده بود. وی تناسب ملی کشور را نابسامان کرد، ولی مخالفان باز هم او را نبخسیدند. حکومت او را به اساس پیمان جبل السراج، سرنگون کردند. در پایان، جنرال دوستم گفت: «نجیب، یک فاشیست بودا»

۲- مرحله‌ی اخوانی:

دسته‌های اخوانی پشتون‌ها به ویژه حزب اسلامی، از آغاز مبارزه‌ی خویش با قومیت دشمنی داشتند. آنان به ویژه در سالیان جهاد و در هنگام قدرت، بسیاری از پشتون‌های اهل کار را از تیغ کشیدند. در دایره‌ی فکری آنان، قومیت، گنجایشی نداشت.

وقتی گروه‌های اخوانی پشتون به ویژه حزب اسلامی ناتوان شدند و از صحنه‌ی قدرت بیرون می‌مانند، مخالفان آنان (جمعیت و شورای نظار)، پشتون‌های زیادی را به اتهام انتساب به آنان از میان برداشتند. هر کسی که ناخوش آیند شان بود، برایش می‌گفتند: «تو، گلبدینی استی!»

نzd جمعیت و شورای نظار، اصل تفاوت مجاهد و ملحد مطرح نبود. به اصطلاح حرف روی محور مجاهد و ملحد نمی‌چرخید. همه، راه قومی را پیش گرفته و دور شعار قوم و زبان، گردآمده بودند.

زمانی چنان آمد که ربانی و مسعود، سر از گریان روس (کولاب) در آوردند. وقتی تحریک اسلامی طالبان، جنگ بر ضد جمعیت ربانی و شورای نظار را آغاز کردند، جمعیتی‌ها و حامیان بیرونی آنان تبلیغ و کوشش کردند تا به این جنگ، رنگ قومی دهند.

در واقع طالبان به اساس ولوله‌ی مذهبی خیش کرده بودند. سر آنان روی موضوعات ملی و قومی، باز نمی‌شد.

استاد ربانی در آغاز برای از میان بردن تنظیم حکمت یار، پول‌های بی دریغی برای طالبان به کندهار فرستاد.

وقتی طالبان به میدان شهر آمدند، مسعود نزد شان رفت و تفکیکه‌ی خویش را روی میز گذاشت و گفت: «صاحب! من، سرباز تان استم. اول غم حکمت یار را بخورید!»، اما وقتی با طالبان رویارویی شدند، به تبلیغات جنگ پشتو و پارسی افزودند.

طالبان همانند حزب اسلامی، یک حرکت تمام عیار مذهبی استند. آنان قومیت و ملت پروری را شرک می‌دانند. امیرالمؤمنین طالبان، ملا محمد عمر مجاهد، برای دوستان اش به گونه‌ی خصوصی گفته بود: «تنی چند از کسانی را که بسیار از پشتو، پشتوان‌ها و ملت فریاد می‌کنند، بردار کنید تا درس عبرتی برای دیگران شوند.»

بی تفاوتی طالبان با پشتون‌ها، رفتار زشت و نبود شعور ملی آنان، از این نیز آشکار می‌شد که داکتر نجیب الله را در آغاز حکومت خود و فرمانده عبدالحق را در پایان حاکمیت خویش، بدون درنگ کشتند.

این که در اعدام داکتر نجیب الله و فرمانده عبدالحق، چه زیان‌هایی متوجه پشتون‌ها می‌شدند، حرف دیگر است، ولی اعدام آنان، اثبات نبود شعور ملی طالبان می‌باشد. آنان بر عکس، قوماندان تورن اسماعیل را زنده نگه داشتند. آنان با او همانند آن دوی دیگر، رفتار نکردند.

طالبان در پایان حاکمیت خویش از این نیز عاجز آمدند تا قدرت را به مردم واگذار کنند. وقتی نیروهای شورای نظار تحت چتر طیارات امریکایی، داخل کابل شدند، بار دیگر منش گذشته‌ی خویش را تبارز دادند. آنان از چور و چپاول تا انحصار قدرت دولتی، به تمام امور دست انداختند. آنان پشتون‌ها را به نام طالب و القاعده از کار بر کنار کرده و به جای شان یک جانبه، مردمان یک ولسوالی و عناصر ضد پشتون را گماشتند. جمعیت و شورای نظار همانند انتخاب یارانه‌ی روسان، امریکاییان را نیز پذیرفتند.

چنان چه در گذشته پرچمیان به روسان گزارش می‌دادند و مناطق پشتون نشین را به نام ساحات مجاهدنشین هدف می‌گرفتند، اعضای شورای نظار نیز با چنین نقشی برای امریکاییان، ظاهر می‌شوند. آنان مناطق پشتون نشین را به نام مناطق طالب نشین برای نیروهای خارجی معرفی می‌کنند.

برای جمعیت و شورای نظار، تمام پشتوان‌ها طالبان استند؛ اما سخنان خویش را فراموش کرده‌اند که: «طالبان، تحریک خود جوش‌اند!» و یا: «صاحب! من سرباز تان استم. اول غم حکمت یار را بخورید!» حالاً جمعیت و شورای نظار، کفاره‌ی کردار طالبان را برشانه‌های پشتوان‌ها گذاشته‌اند. آنان و امریکاییان یا به ساختار‌های داخلی جامعه‌ی افغانی خوب نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بفهمند.

اگر وضعیت به همین گونه دوام یابد، پشتوان‌ها مجبور خواهند شد برای رهایی و نجات خویش، به هر وسیله‌ی ممکن دست اندازند که بعداً برای امریکاییان بسیار دشوار خواهد بود بر اوضاع حاکم شوند. به جای نبرد ضد طالباني، جنگ مردمی آغاز می‌شود. امریکاییان ناچار خواهند شد افغانستان را ترک کنند یا تا پایان به یک جنگ طولانی که بیشتر از جنگ ویتنام، زیانبار خواهد بود، ادامه دهنند.

اگر امریکاییان بیرون بروند یا سیاست‌های آنان نسبت به گذشته تغییر یابند، وضع شورای نظار چه می‌شود؟ طبیعی است که بدتر از هر چیزی. در نوبت قبل که فقط یک قشر جامعه‌ی طالبان برخاسته بودند و تمام آنان را داخل سوراخ‌ها کردند، اما اگر تمام اقوام برخیزند، در کجا رهایی می‌یابند؟

قبل از آن که وضع تا آن مرز برسد و بار دیگر خون‌های زیادی جاری شوند، خوب است امریکاییان در سیاست‌های خویش در قبال پشتوان‌ها، تغییر آورند. شورای نظار نیز از تعصب و انحصار قدرت بگذرد.

همه باید راه میانه را در پیش گیرند تا صلح، ثبات و حکومت قوی مرکزی به میان آید.



## تهران در کابل

یادآوری:

این مقاله پس از سرنگونی طالبان به نام «تمالی بر قدرت و اختیارات فزون ایران در افغانستان» نوشته شده بود که در مجلات «هوسی» و «بنکلا»، منتشر شده است.

\*\*\*

از سده‌ها، به ویژه از ده‌ها سال بدین سو، تاثیرات فرهنگی ایران بر افغانستان وجود داشتند، ولی در جریان زمامداری غیر فraigir جمعیت اسلامی و حزب وحدت در بخش‌هایی از کابل، بیشتر شدند. رهبر جمعیت اسلامی در ایران، افغانستان و ایران را کشور‌های هم‌بمان دانست و آرزومند تاثیر پذیری بیشتر فرهنگی و زبانی ایران شد. اساس حزب وحدت در ایران گذاشته شده و ریشه اش از همان جا آب می‌خورد و آبیاری می‌شود؛ زیرا آنان بیشتر از هر کسی خود را رهرو خط خمینی می‌شمارند و ایران پروری را وظیفه‌ی اساسی خویش می‌دانند. تاثیرات فرهنگی، زبانی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی ایران زمانی بیشتر از گذشته شدند که حکومت طالبان توسط نیرو‌های امریکایی سرنگون شد و قدرت بار دیگر در دستان جمعیت، جنبش و حزب وحدت که کمک‌های ایران، حیثیت نوش‌دارو را برای شان دارند، افتید.

در جنگ افغان-شوروی، زیان‌های سنگین جنگ را اتحاد شوروی و افغانستان متحمل شدند، اما امتیازش را سایر کشور‌ها، به ویژه پاکستان

به دست آورد. بار سرنگونی طالبان را امریکا و سایر کشورها برداشتند، ولی ایران بیشتر از دیگران بهره برده است.

نیروهای جمیعت اسلامی و حزب وحدت اسلامی که پس از سرنگونی طالبان، بلافاصله داخل کابل شده بودند، اکثر کرسی‌های حساس فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و تحقیکی را اشغال کردند و حتی اکثر نماینده‌گان و پیوند دهنده گان بیرونی کشور تحت کنترول دسته‌های ایران گرا قرار گرفتند. در غرب کابل بار دیگر افراد ایران گرایی حاکم شدند که از سالیان سال، ایران، روی آنان سرمایه گذاری کرده بود. ایران برای انواع استفاده‌ی خویش از چنین وضعی در افغانستان، استفاده‌ی اعظمی کرد و به صدها قرارداد را با جانب افغانی امضا می‌کند. این قراردادها به ویژه قراردادهای همکاری فرهنگی، اکثراً به نفع ایران و در کل به زیان افغانستان تمام می‌شوند.

ایران به اندازه‌ای در امور داخلی و ملی افغانستان دخیل شد که سرود طرحه شده‌ی جمیعت اسلامی که اکنون به تحمیل به نام سرود ملی نامیده می‌شود، در ایران کمپوز و موزیکال شده است. ایران، علاقه‌مندی ویژه‌ای در سرود به اصطلاح ملی قبلی افغانستان دارد.

هنگامی که مراسم انتقال قدرت به حامد کرزی در وزارت امور داخله تحت تصویر بزرگ احمد شاه مسعود انجام می‌یافت، برای احترام به سرود تنظیم جمیعت اسلامی، تمام اشتراک‌کننده‌گان را ناگزیر کردند برپا شوند. وزیر امور خارجه‌ی ایران، مهمان و سخنران با نفوذ این

نشست بود. او در جریان سخنان اش از این سروド توصیف کرد و گفت که او را تحت تاثیر قرار داده است.

وقتی قدرت به حامد کرزی منتقل شد، تصور می‌رفت تاثیرات و نفوذ ایران در داخل حکومت، آهسته کاهش می‌یابد؛ که نه فقط چنین نشد، بل بدتر می‌شود. ایران، نفوذ خویش را گستردۀ کرده است. زمانی نیز چنین واقع شد که کرزی صاحب بر اساس خواهش و پیشنهاد شیخ محمد آصف محسنی، ساحه‌ای را برای عمران یک مرکز بزرگ علمی و فرهنگی در مقابل لیسه‌ی عالی حبیبه، در اختیار ایران قرار داد. شگفت این است که این ساحه، ملکیت لیسه‌ی خوشال بابا بود؛ یعنی لیلیه‌ای که افغانان سالیان سال از آن جا استفاده کرده بودند. بدون این که به مالکیت و حقوق کسی توجهی صورت گیرد یا تعویض شود، این ملکیت در اختیار گروه‌های ایران گرا قرار داده شد. ایران اکنون در این ساحه، کار اعمار مجتمع بزرگی را تکمیل کرده و در آینده‌ی نزدیک برای بهره‌برداری آماده خواهد کرد. آن جا مرکز اساسی برای گسترش شعیه ییسم و شوونیسم ایران خواهد شد. همه ساله به هزاران تن در کنار آموزش‌های مذهبی مشخص با در نظر داشت هدف‌های معین، آموزه‌های سیاسی را فرا خواهند گرفت. چنین امری در افغانستان، نه تنها دشواری‌ها قومی را بیشتر و در حد تقابل قرار می‌دهد، بل به ابزار اساسی تصادم میان مذهب‌ها مبدل می‌شود. در عوض دانش و تفاهم میان مذاهب و حل نکات مورد اختلاف با گفت و گو، تصادم‌ها ژرف‌تر از پیش می‌شوند. آهسته زمینه را برای تصادم

فزيکي هموار خواهند کرد. چنین رويداد های محتمل و غير كنترول، در اوضاعی به وجود می آيند که در قانون اساسی جديد افغانستان، سخن رسميت هر دو مذهب حنفي و جعفری، به ابهام گذشته است.

آموزش ژرف و عصری مذهب حنفي در افغانستان وجود ندارد. اگر چيزی وجود دارد، در مدارس غير رسمي روستايی از روی امتزاج فتاوى مسایل فرهنگي و سنتي انجام می يابد که فاقد پایه های كامل منطقی است.

محصلان سنی مذهب افغان به تمام پوهنتون ها و مدارس حنفيان که در هند، پاکستان و شمار ديگري از کشور های اسلامي وجود دارند، دسترسی ندارند. تا حدی امکان آموزش محصلان افغان در مدارس حنفيان پاکستان وجود دارد که آن نيز به گونه‌ی منظم و سистемاتيك نیست. کسی نمی تواند تا آخر و بدون توقف و سد، پی گيري کند. دشواری های ديگري نيز در مدارس ديني پاکستان برای افغانان وجود دارد؛ زيرا آموزش مذهبی در آن جاهای تحت تاثير سیاست قرار دارند و همواره منافع ملي افغانستان را زیانمند کرده اند. بنابراین اگر کسی در آن جاهای آموزش های مذهبی را به انجام می رساند، از رهگذر سیاسي، به زیان ما تمام می شود. از سوی ديگر کسانی که در مدارس ديني ایران آموزش يافته اند، در کنار شيعه ييسم، روحیه‌ی ايران گرایی را پرورش می دهند.

اکنون که دستان سیاسي ایران تا قلب کشور (کابل) رسیده اند، روحیه‌ی ايران گرایی و خشنودی ايراني، ييشتر از پيش شده است.

افزون بر تاثیرات سیاسی - مذهبی ایران، جبهه‌ی مهم دیگر آنان، همان بخش زبانی و فرهنگی است که در داخل حکومت کنونی با همکاری مسوولان فرهنگی و سیاسی حاکم، گستردہ می شود. شماری از نشریات مهار گسیخته‌ی ضد ملی که از منابع بیرونی آبیاری می شوند نیز در این جریان، روحیه‌ی ایران گرایی را پرورش و ترویج می دهند. به تحریک ایران، تجاوز آشکاری از سوی نشریات دولتی و غیر دولتی بر ترمینالوژی ملی (اصطلاح‌ها) صورت می گیرد که در تضاد با قانون اساسی افغانستان است. هنگامی که تلویزیون دولتی افغانستان، افغان طلوع، آیینه و غیره را تماشا کنید، بر اثر استعمال فزون اصطلاحات ایرانی، فکر می کنید این ها تلویزیون های محلی ایران می باشند. شگفتاز که شبی نیز آمده که چهار تلویزیون نامبرده در یک وقت، چهار فلم مختلف ایرانی به نشر رسانده اند. بنابراین این پرسش برای مردم خلق می شود که آیا این تلویزیون ها را ایرانیان، اجاره کرده اند؟

وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان از آغاز و تا حدودی با تمام نیرو پذیرای ایران پروری است. وزیر این وزارت، آقای سید مخدوم رهین، حتی از ترمینالوژی ملی افغانستان منکر است و می گوید: «در واقع فاقد ترمینالوژی ملی استیم!»

ایران، چنانی که در مسیر تجاوز فرهنگی، مذهبی و سیاسی، بهره های زیادی به دست آورده است، در بخش اقتصادی نیز جلوتر از همه گان می باشد. افغانستان، بیشتر از هر کجاي، بازار خوبی برای کالا ها، نفت

و غیره فرآورده‌های ایران است. چیزی باقی نمانده تا در این بخش‌ها، بازار اقتصادی افغانستان را از نزد پاکستان و چین برباید.

ایران، از رهگذر فرآورده‌های کمابیش خوب، نه تنها در حال فتح بازار‌های افغانستان از پاکستان است، بل در حال فتح نمودن بازار‌های افغانی نیز می‌باشد. آنان از راه نفوذ سیاسی در داخل حکومت، این زمینه را فراهم آورده اند تا بسیاری از قرارداد‌های اقتصادی را به نفع خویش مصادره کرده، به ساخت هتل‌ها پرداخته، شرکت‌های هواپیمایی گشایش دهند و برای اعمار بُلند منزل‌ها، قرارداد‌ها کنند.

ایران به صورت همه جانبه مخالف اعمار تاسیسات بزرگ افغانستان می‌باشد. از این جمله، مخالف تمدید پایپ لاین گاز و تیل ترکمنستان از راه افغانستان به پاکستان و بعد به سایر کشورهای است. ایران می‌خواهد این پایپ لاین از این کشور بگذرد و بهره‌ی اقتصادی اش نصیب آنان شود؛ بنابراین از راه تقویه‌ی دسته‌های ویژه‌ی سیاسی، قومی و نظامی، اوضاع افغانستان را بی ثبات می‌کند.

خلاصه، ایران به گونه‌ی همه جانبه در امور افغانستان، دخیل است. اگر دقیقه‌ای راه بیرون رفت جست و جو نشود، این کشور همانند روسیه و پاکستان، باعث نابودی افغانستان خواهد شد.

بر دولت افغانستان لازم است پیش از آن که که مساله به مرز بحران برسد، برای کاهش تاثیرات مذهبی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ایران، دنبال سیستم دفاعی و راه حل مناسب باشد و آن را اجرا کند.



## چاپلوسی در سیاست

یادآوری:

این مقاله در شماره‌ی دوم - ۱۳۸۲ شمسی مجله‌ی «هیله»، انتشار یافته است.

\*\*\*

زنده گی، فراز و فرود شگفت دارد. مردم در آن دچار هر گونه نوسان می‌شوند. کسانی که به نشیب و فراز زنده گی، سر فرو نمی‌آورند و رهسپار راه مستقیم اند، با کوه‌های مشکل مواجه می‌شوند. در باور عامه، این اشخاص رالجوج می‌گویند؛ کسانی که به اصطلاح با اوضاع سر سازش ندارند و گویا نان خویش را با لگد می‌زنند.

افراد اندکی وجود دارند که آماده‌ی مبارزه با سرما و گرمای زنده گی استند، ولی وقتی پیروز شوند، پیروزی آنان تمام عیار خواهد بود. افراد زیادی دور آنان جمع می‌آیند و برای شان می‌گویند: بدون شک که در برابر سختی‌ها و ناملایمات زنده گی محکم استید! هرچند بسیار گفتم که احتیاط کنید که خطر است، ولی شما بر تومن باور و پیمان استوار بودید و از هیچ خطری اندیشه نکردید. بنابراین به منزل مقصود رسیدید. ما نیز عقب شما ایستاده ایم! هر خدمتی که باشد، شبانه روز آماده استیم، اما باز هم مشوره می‌دهیم: بسیار احتیاط کنید! دشمنان تان از موهای سر تان زیادتر اند. خدا ناخواسته، حادثه‌ی اندوهباری به میان نیاید که اگر نباشید، ولو تمام دنیا را دهنده، چه کنیم؟ اکنون شما پیشواستید! نه شنیده اید که «صد را خاموش کن، ولی سر صد رانه!» اکنون

اگر بزرگ ما استید، اندیشه‌ی وجود خویش را نیز داشته باشید! افراد این چنینی و نخبه‌ای که خود شان را در بُلندای جامعه مشاهده کنند، از خود بی خود نیز می‌شوند. بنابراین ابعاد منفی آهسته بر ابعاد مثبت فزونی گرفته و راه سقوط شخصیت را هموار می‌کنند. وقتی این افراد از شکوه و جلال خویش افیدند، بازار سخن گرم می‌شود؛ چه قدر برای شان گفتیم از چنین کرداری انجام مدهید! ولی از ما نپذیرفتند و از دیگران پذیرفتند. بنابراین روزگار شان چنین شد:

«که سل مې نصیحتونه ورته کړل

ګر صد نصیحت کردم برایش

همه خدای بې لارې کړې په لارنه شو

آن خدا ره ګم کرده، به راه نشد

نصیحت پر غافلانو اثر نه کا

پند بر غافلان اثر نکند

د سړې او سپنې خوشې تکول دي

کوبیدن سر بر آهن سرد است

زړگیه خوره داغونه چې زما دې نه منل

عزیزم! بخور داغ ها را، که از من نپذیرفتی

نصیب دې شول دردونه چې زما دې نه منل

نصیبت شد درد ها، که از من نپذیرفتی»

تمام مسؤولیت بر دوش فرد نگون بخت می‌افتد، اما چاپلوسان خودشان را در زیان ها و مسؤولیت ها به خوبی حفظ خواهند کرد.

بعدتر شماری از سیاستگران و حاکمان چنان خواهند می‌شوند که از چاپلوسی و چاپلوسان به سختی متنfer شده و ستایش روبه رو را موازی به نکوهش می‌دانند. آنان چاپلوسان را نکوهش کرده، از چاپلوسی باز می‌دارند و حتی از کاربرکار می‌کنند. در مبارزه با چنین افرادی، چاپلوسان ساده، موقف و مقام خویش را از دست داده و فقط چاپلوسان هوشیار می‌توانند گلیم خویش را بیرون بشنند. به اصطلاح چاپلوسان سنتی، شکست می‌خورند و جای آنان را چاپلوسان مدرن می‌گیرند. طنز نویس مشهور ترکیه، عزیز نسین، به گونه‌ی کُلی، چاپلوسی را برابر دو گونه تقسیم کرده است:

- ۱ - چاپلوسی شرقی
- ۲ - چاپلوسی غربی

عزیز نسین، چاپلوسی شرقی را چاپلوسی سنتی می‌داند. از دید او اکنون تاثیر و ارزش چنین نوعی از میان رفته است. در چاپلوسی شرقی، ستایش به گونه‌ی مستقیم و رویارو انجام می‌شود: جان، قربان، بلایت را بگیرم، غمت بر من وغیره که بسیار مستعمل و کلیشه بی هستند. اکثر ماموران کهنه (متقادعین)، نویسنده گان بی ابتکار و ماموران درباری، از همین روش کار می‌گیرند. از دید عزیز نسین، امروزه چاپلوسی مدرن، بسیار کاربرد دارد؛ اما در چاپلوسی غربی، هدف به گونه‌ی غیر مستقیم گُسیل می‌شود.

عزیز نسین در طنزی دو نمونه‌ی عملی چاپلوسی شرقی و غربی را در وجود دو مامور شاروالی، ارائه می‌کند و می‌گوید:

«یک چاپلوس شرقی توام با تقرر شاروال جدید، او را با چاپلوسی سنتی قربانت شوم، نور چشمان استی و سایه ات را خداوند همیشه بر سرم داشته باشد...»، استقبال می کند. شاروال جدید که از چاپلوسی به سختی نفرت دارد و آن را وسیله‌ی خطرناکی برای مسوولان می داند، به زودی صدا می زند که خاموش باش و چاپلوسی نکن! من از چاپلوسان بدم می آید. چاپلوس، بلا فاصله سرش را تا گریبان اش پایین می آورد و می گوید: به دو چشم! آن چه حضور فرمایند. در کنار شخص کهنه گرا، مامور و چاپلوس مدرن نیز وجود داشت که از مدت زیادی چاپلوسی چاپلوس سنتی را نظاره می کرد، ولی در چنان چاپلوسی، مهارت نداشت. بنابراین در شاروالی بسیار مطرح نبود. هنگامی که مامور نو، آگاهی یافت چاپلوسی سنتی مامور کهنه از مود افتد و شاروال جدید از چنان چاپلوسی بدش می آید، به تمثیل هنر نو آغاز می کند. او خودش را در وقت چاشت به کنار شاروال می رساند. زمانی که شاروال دست نوشیدن آب می برد، دست وی را می گیرد و با لهجه‌ی کماییش جدی، می گوید: می پندارم که این آب، تصفیه نشده است. اگر اندکی صبر کنید، آب تصفیه شده و یا جوش داده می آورم. چاپلوس مدرن هنگام غذا، سبزی‌ها و آن چیز‌هایی را از شاروال دور می کند که برای صحت مضر بودند. او بسیار روی حفظ صحت، تاکید می کرد. شاروال، آهسته آهسته با خودش فکر کرد: والله! دوست نزدیکم همین است؛ زیرا هیچ کسی حتی همسرم، چنین در اندیشه‌ی صحتم نیست که این شخص می باشد. بنابراین، محبت و

احترام زیاد او در دل شاروال راه یافت و شاروال او را از پست معمولی، آهسته آهسته به مدیریت، ریاست و بعد به مقام معاونیت خویش بُلند می‌برد.

وقتی چاپلوس مدرن به مقام و منزلت می‌رسد، چاپلوس سنتی، خاموش به دفترش می‌آید و پس از چاپلوسی و مصافحه، می‌گوید: صاحب! من از ته دل خرسندم که ماموری از شعبه‌ی من به چنین مقام بُلند رسید؛ حتی دهانم باز مانده است، اما خواهش می‌کنم برایم بگو که من باوجود تجربه‌ی ییست و پنجاله، عقب ماندم، اما تو چه گونه در این مدت کم و با تجربه‌ی اندک، به چنین مقام و بُلندی رسیدی؟ معاون صاحب به او نزدیک شد و آهسته در گوشش گفت: مامور صاحب! چاپلوسی تو، کهنه است. به آن چاپلوسی شرقی می‌گویند و مودش گذشته است. حالا روزگار چاپلوسی نو می‌باشد. به آن چاپلوسی غربی می‌گویند. یک رکن اساسی چاپلوسی غربی، ستایش غیر مستقیم است. یکی از نمونه‌هایی آن چنین است که باید در مکانی به ستایش بپردازی که در آن جا بزرگان باشند. تفاوت اساسی میان چاپلوسی شرقی و غربی، در ستایش مستقیم و غیر مستقیم نهفته است. امید دارم که سرت باز شده باشد. مامور کهنه، آهسته سرتایید فرو آورد و گفت: راستی که زمان چاپلوسی من گذشته است.

جوامع شرقی، بیشترینه فرهنگ‌های همانند دارند. اگر دشواری یا کاستی آن‌ها همانند نباشد، نزدیک هستند. اکنون به جامعه‌ی خود می-

آییم؛ به شاروالی و به محیط خویش که این جا چه گونه اند؟ همانند هستند یا نه؟

روند چاپلوسی در جامعه‌ی افغانی از دوران سلطان محمود غزنوی به دربار کرزی صاحب می‌رسد. در مراحل مختلف تاریخ، افرادی به گونه‌ی گروهی و یا هم انفرادی، شخصیت خویش را تمثیل کرده اند. از عوامل بزرگ سرنگونی درباره‌ها، شرح معکوس وقایع از سوی چاپلوسان است. وقتی مسوولان از چاپلوسان درباری خویش درباره‌ی رفتار خود پرسشی کنند که اوضاع چه گونه اند؟ چاپلوسان، دست به سینه برای شان خواهند گفت: صاحب! کار‌ها بسیار خوب اند. آنان این چنین، شخص اول را دوره می‌کنند. این گروه‌ها حایلی میان مردم و دربار استند. آنان هیچ گاه اجازه نمی‌دهند واقعیت‌ها رونما شوند. گاهی نیاز‌های درباری نیز چنان اند تا چاپلوسی رونق داشته باشد.

هنگام زمامداری طالبان، یکی از طالبان آشنا و مسؤول برایم گفت: یون صاحب! کاش کلکسیون اخبار گذشته را پیدا می‌کردی تا برای مجازات، نام‌های آن شاعران و نویسنده گانی را دریابم که برای کمونیستان، شعر سروده اند. من در همان زمان برای طالب مسؤول گفتم: چه نیازی به کلکسیون اخبار است؟ به اخبار روزانه‌ی خویش نظر کن! کسی که برای شما نیز شعر می‌سراید، همان هست! او را گرفتار کنید و سزا دهید! تمام مشکل رفع می‌شود. طالب مسؤول گفت: چه می‌گویی؟ گفتم: واقعیت را به تمام گفتم. چنان چه شما و نظام شما را ستایش می‌کند، به همین گونه گذشته‌ها را نیز ستوده و از

آن فردا را نیز می‌ستاید. شاعرانی که شما را ستایش نمی‌کنند، نظام‌های گذشته را نیز ستایش نکرده اند و از آن فردا را نیز نخواهند کرد. مسؤول گفت: ما از مشی برخوردار استیم. مردم، ما را برای مشی ما می‌ستایند. گفتم: مشی منحصر به شما نیست. طالبان پیش از حاکمیت نیز مشی داشتند، ولی کسی آنان را ستایش نمی‌کرد. این، همه از برکت قدرت است، نه از بهر مشی.

هر نظامی از شعار یا ایدیالوژی برخوردار می‌باشد. چاپلوسان و صاحبان خرد سست، خیلی زود به ایده‌ها تسلیم می‌شوند. وقتی باورها، منابع نیرو را از دست دادند، شعاییر بلافاصله نابود می‌شوند. طالب مسؤول بار دیگر گفت: والله که راست گفتی! ولی سخنی در میان است! افرادی را که یادآور شدی، مردمان خوب اند. اگر در نیمه شب نیز به آنان تیلیفون کنم که زود در این مورد، شعر یا نگارشی بفرستید، صبح زود به دفتر رسانده اند؛ اما همانند شما، به والله که به خوشبختی هیچ نظامی رضایت داشته باشند. شما حتی یک سطر برای کسی نمی‌نویسید.

طالب، دوست شخصی من بود. به صحبت ادامه دادیم. من گفتم: هنگامی که حکومت طالبان سرنگون شود و تو دوباره به کویته پناه ببری و در جای شما در کابل، یک نظام دشمن به میان آید و به نام شما از تمام پشتون‌ها انتقام بگیرد، امکان دارد مردمان همانند ما نیز نتوانند در کابل اقامت کنند. شاید زمانی که در کویته رو به رو شدیم، بدانیم که سخن چه کسی دقیق بود.

زمان طالبان بود که با یکی از دوستان شاعرم در موتری در راه پشاور، همسفرم شدیم. این دوست برای مرحوم امان الله ساهو، بسیار سرمی جنباپید. از او پرسیدم: چرا؟ ساهو صاحب که شخص بسیار اهل کار و با مادیات بیگانه بود. او گفت: مجموعه‌ای از اشعار خویش را چاپ می‌کردم. دوران حکومت مجاهدین بود. این مجموعه را با هزینه‌ی شخصی خودم چاپ می‌کردم؛ اندکی هزینه‌ای نیز فراهم آورده بودم. کتاب را برای تصحیح، به ساهو صاحب دادم، اما برای تصحیح، پولی خواست که تمام پول‌های فراهم کرده‌ام، مصرف تصحیح شد. هیچ پولی برای چاپ باقی نماند. همان بود که مجموعه‌ی شعرم چاپ نشد. با وجود آن که من در آن زمان بسیار از ساهو صاحب آزرده بودم که چرا چنین شخصیت محترم، چنین کاری را با من انجام داده است، ولی اکنون از او بسیار خرسندم. گفتم: انگیزه‌ی خرسندی چیست؟ او اندکی متblem شد: یون صاحب! چه را از تو پنهان کنم؟ سخن واقعی این است که تمام این اشعار را من در دوران مجاهدین سروده بودم. اوصاف زیادی از مجاهدین و قوماندانان آنان در آن‌ها آمده بود. وقتی طالبان آمدند، عقب حکومداران گذشته افتادند. اکنون به اکثر آنان تفنگسالاران و پاتک سالاران می‌گویند. در اشعار من، نام‌های اکثر آنان آمده بود. اگر این مجموعه انتشار می‌یافت، طالبان مرا از سوراخ‌های بینی ام آویزان می‌کردند، اما مهربانی الله شد که آن مجموعه انتشار نیافت. بنابراین شادمانم که پول‌ها در تصحیح مصرف شدند و باز هم خرسندم که پول دیگری همراهم نبود. اگر پول دیگری همراهم می-

بود، کتاب را چاپ می‌کردم. خداوند، حفظم کرد. برایش گفتم: بنابراین بهتر است برای ساهو صاحب دعا کنی! زیرا رفع بلا کرده است. او گفت: خداوند، او را خیر و برکت دهد. ساهو صاحب تا آن زمان زنده بود و با زشتی های روزگار دست و پنجه نرم می‌کرد. روزی در یک نشست، همین بحث را در میان گذاشت. او قهقهه خندید و به افزود آن ها را تصحیح و هم آذین کنم و نیز پیش گفتاری بنویسم و توجه داشته باشم اندکی او را وصف کنم. وقتی سروده هایی او را مشاهده کردم، قوماندانان مجاهدین را به گونه‌ی یک جانبه ستایش کرده بود؛ ستایش هایی که حتی خود مجاهدین نیز نمی‌پذیرفتند. برایش گفتم: آقا! تو که برای تمام دنیا آشکار استی و سایه‌ی مجاهدین را با سنگ می‌زدی، اگر مجاهدی به توصیف قوماندانی پردازد، بلا در پس اش، ولی تو کسی استی که در نظام خلقی - پرچمی، بیشتر از همه پذیرفته شده بودی؟ جهاد را ما انجام دادیم، دنیا در این غم است که این ملت را چه گونه از نزد قوماندانان نجات بخشنده، اما این شخص به ستایش آنان می‌پردازد؟

خلاصه این که سروده ها را خواندم و برای دوستی سپردم تا تصحیح کند. در این فکر بودم که چه گونه جلو نشر آن ها را بگیرم؛ زیرا نه تنها به زیان او بودند، بل اگر فردا نظام دیگری بیآید، پوست او را بر روی این مجموعه خواهند کرد. این سروده ها، توهینی به ادب نیز پشتون بودند؛ زیرا در روند ادبی کنونی، چنان نمونه ای به اصطلاح شعری را

تقدیم جامعه می‌کرد. ما در سالیان گرم جهاد در مجله‌ی سپید نیز چنان چیز‌های را انتشار نداده‌ایم. اکنون که جهاد خاتمه یافته، چرا باید انتشار یابند؟ فکر کردم بهتر است هزینه‌ی کنار گذاشته شده‌ی او را در تصحیح به مصرف برسانم؛ روز مصحح نیز خوب خواهد شد و او هم به زودی توان این را نخواهد یافت تا دوباره پول به دست آورده و این مجموعه را به نشر رساند.

وقتی به دفتر آمد، افزودم که این، یک مجموعه‌ی بزرگ است. چه قدر پول آمده کرده ای؟ او گفت: این قدر کلدار! گفتم: حتی برای تصحیح کافی نیست! با چه چیزی چاپ اش می‌کنی؟ او بسیار در شکفت شد و گفت: باشد! اندیشه‌ی چاپ اش را در نوبت دیگر می‌کنم.

پول‌های آمده اش روی تصحیح رفند. مجموعه‌ی شعرش تاکنون نشر نشد، اما من کاملاً باور دارم که روزی برایم دعا خواهد کرد.

شاعر برایم گفت: از دست ساهو صاحب، مجموعه‌ای چنان شد که داستان اش را برایت گفتم. اکنون مجموعه‌ای دیگری را آمده کرده ام تا چاره اش را کنی و برایم تصحیح و آذین کرده، پیشگفتار زیبایی بر آن بنویسی و انتشار دهی. من گفتم: چه طور؟ مانند ساهو صاحب یا به گونه‌ی دیگر؟ او به خنده افتید و گفت: نه، به گونه‌ی دیگر! برایش گفتم: ما مجموعه‌ی شعری چاپ نمی‌کنیم. ما کتاب‌های علمی، آموزشی، پژوهشی و امثال آن‌ها را منتشر می‌کنیم، ولی همین قدر می‌توانم که مجموعه‌ای را به یک مصحح خوب بدهم، به شرط این که

هیچ شعری را نخواهیم گذاشت که در آن، ستایشی از طالبی یا کدام زورمند دیگری باشد. او بار دیگر به خنده افید: یون صاحب! این مجموعه را به همین دلیل برای تو می‌دهم. من ناخودآگاه به ستایش می‌پردازم. گفتم: یک بار، ساهو تو را از مرگ نجات بخشید. انشاالله در این نوبت من تو را از خطر دور خواهم ساخت؛ زیرا طالبان، آخر از میان خواهند رفت. بنابراین، مردم تو را به جرم ستایش طالبان، گرفتار خواهند کرد. بهتر است همین اکنون از آن درگذری. طالبان، بدون آن هم ارزش زیادی برای تو قابل نخواهند شد که آنان را ستایش کنی یا نکنی.

در مرحله‌ی طالبی نیز مجموعه‌ی شعری آن آقای شاعر انتشار نیافت. در جامعه‌ی ما چنین گونه‌ی شاعران، یکی نبوده، به صد ها می‌رسند. روزی در دفتر نشسته بودم که برای دوست ما، عزت الله شمس زی، تیلیفون آمد. او روی تصحیح اشعار آقای (...)، کار سریع و مداومی را آغاز کرده بود. وقتی از شمس زی پرسیدم: کی را یاد می‌کنی و چرا معرفی نمی‌کنی؟ گفت: آقای (...) است! گفت: او قوماندان نبود؟ اکنون شعر می‌سراید؟! شمس زی، کتاب قطوری را جلوه گذاشت. نگاه زود گذری بر آن انداختم. «گل و گلزار» خوبی از اشعار درست شده بود. قوماندانی، دیگران را پست ساخته و تمام ناملایمات را بر آنان حواله کرده بود. در سروده‌های او، کاستی‌هایی نیز وداشت داشتند. برای شمس زی گفت: با این‌ها چه کار می‌کنی؟ او گفت: این شخصی را خوب نمی‌شناسم، ولی کسی که گسیل کرده، دوست ما و

شمامست. نمی‌توانیم او را آزرده سازیم؛ ورنه به والله که این مجموعه، ارزش چاپ را داشته باشد. همچنان هزینه‌ی زیادی می‌خواهد. کمایش پانصد یا ششصد برگ می‌شود. من این را به روی آقای (...)، برایش تصحیح و آذین می‌کنم.

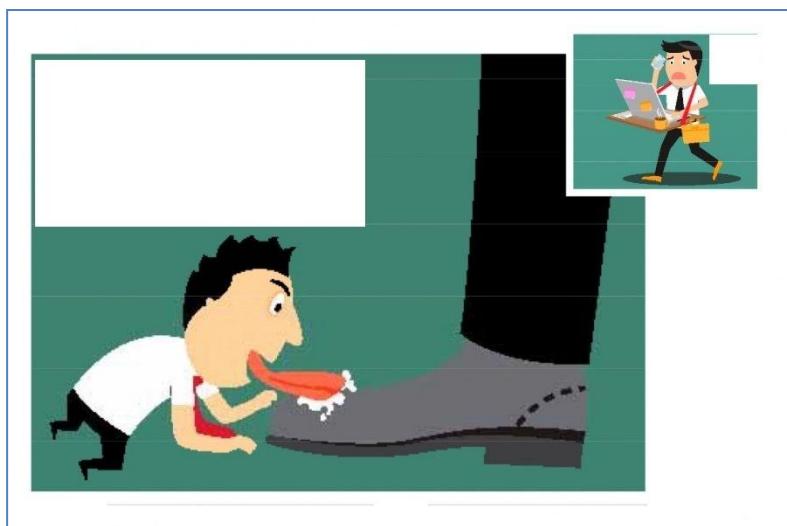
آقای عزت الله شمس زی، آن مجموعه را با تکلیف بسیار تصحیح و آذین کرد؛ کاستی‌های اش را درست کرده و برای چاپ آماده می‌کند. تمام هزینه‌ی تصحیح، دوازده هزار کلدار شد. او حق الزحمه‌ی دیزاین را نیز بخشید. لازم بود نویسنده یا سراینده‌ی اشعار، هزینه‌ی تصحیح را بفرستد و کتاب را برای چاپ ببرد. در جریان تصحیح، سوالات پیهمی از سوی صاحب مجموعه می‌رسید که تصحیح به کجا رسید؟ وقتی تصحیح پایان یافت، شمس زی برایش گفت که کسی را بفرست تا مجموعه را ببرد! اما در همان زمان تقابل طالبان و امریکاییان رونما شد که بر اثر آن، نظام طالبان سرنگون می‌شود.

چند ماه از نسخه‌ی آماده‌ی چاپ اشعار سپری شد. از سوی شمس زی، پیام فرستاده شده تا هزینه‌ی تصحیح را بفرستند. صاحب مجموعه گفت: هزینه‌ای وجود ندارد! طالبان، سرنگون شده‌اند. پدرم هم قادر نیست این اشعار را چاپ کند. برادر! من کاملاً از این مجموعه گذشتم، شما نیز بگذرید!

حاصل چاپلوسی یک شاعر، چنان شد تا شمس زی، دوازده هزار کلدار زیانمند شود. بر اثر چاپلوسی، اوضاع دربار نیز چنین است.

در دربار کرزی صاحب، دو گروه مردم، تاثیرات زیادی دارند: یکی اشخاص به قدرت رسیده توسط تفنگ و دوم چاپلوسان. افراد به قدرت رسیده توسط تفنگ، توان ویتوی هر امری را دارند، اما چاپلوسان درباری قادر شده اند برای خود جایی یابند و جلو افراد با استعداد را سد کنند.

در بیشتر جاهای که مردم ما، آرزوی خدمت دولتی دارند، از سوی دو گروه بالا با سد و توقف رو به رو می‌شوند. اگر وضعی چنین ادامه یابد، این دربار نیز به سرنوشت دربارهای دیگر دچار می‌شود. در مجموع، نتیجه‌ی چاپلوسی‌های راست و چپ سیاسی، از میان بردن حکومت‌ها و افراد موثر است.



## حقوق زنان، شعار یا نیاز؟

یادآوری:

این مقاله در نخستین شماره‌ی مجله‌ی «ناهید» که مصادف با اسد و سبله‌ی ۱۳۸۱ شمسی می‌باشد، انتشار یافته است.

\*\*\*

در افغانستان، رسمی است که شعار به گونه‌ای و گفتار به گونه‌ی دیگر، نیات پاک، ولی تدابیر ناتوان و ناقص، سخن شیرین و اعمال رشت، جامه سپید، ولی دل‌ها و فکر‌ها سیاه و تیره استند.

گروه‌های سیاسی‌ای که شعار و کردار موافق داشته باشند، بسیار نیستند. از این رو، شعار‌ها ارزش خویش را از دست داده‌اند و باعث ملالت می‌شوند. اعتماد مردم بر دسته‌های سیاسی، کاهش یافته است. گاه مفاهیم خائن و خدمتگار، یکی به جای دیگری نیز به کار می‌روند. در چنان وضع بحرانی، اگر کسی شعار بسیار زیبا و واضح دهد و برای اجرای آن از ته دل نیز تلاش کند، باز هم اعتماد مردم را از آن خویش کرده نمی‌تواند؛ زیرا پیش از این، صورت آشکار کردار و شعار موازی را بر جا نگذاشته است. موضوع «حقوق زنان» در افغانستان نیز همین روال را دارد.

قشر انانث، از سده‌های است که از اکثر حقوق خویش بی‌بهره مانده‌اند. در زمامداری طالبان، پرده‌ای روی حقوق آنان می‌افتد که هیچ کسی توان برداشتن آن را نداشت. پس از چنان اختناق نفرت بار و اشمئزاز آور، به یک باره طرح مساله‌ی حقوق انانث چنان گرم شد که در کنار

آن، حتی در دهان ملایان جهادی نیز می‌آید؛ روشنفکران و دیموکراتان را در جای خویش بگذارید که این مساله را بخش اساسی مبارزه‌ی خویش می‌دانند.

پس از سرنگونی طالبان، حقوق زنان از گرم ترین موضوعات شمرده می‌شوند. برای دست یابی به حقوق انسان و دفاع از آنان، نه فقط انجمنهایی ایجاد شده‌اند، بل بعضی از انجو‌ها تا مرز شعار و عمل کار می‌کنند. دولت نیز برای امور انسان، وزارت‌خانه‌ی ویژه ایجاد کرده است.

طبيعي است که اگر شعار فزونی گیرد، اعمال کاهش می‌یابند. بار دیگر وقت آزمون فرا رسیده است. اکنون آشکار خواهد شد آن انجمنهای، موسسات دولتی و غیر دولتی که به سردادن شعار می‌پرداختند، در عمل نیز کاری جهت بهتر شدن زنده گی انسان کرده‌اند یا می‌کنند؟ آیا بار دیگر تجربه‌ی گذشته را تکرار نخواهند کرد که اعمال، فدائی شعار شدند و فضای عدم اعتماد به میان آمد.

در این، شبیه‌ای وجود ندارد که زنان، نصف جامعه‌اند. هر زمانی که در اجتماع، سیاست و عمل، اشتراک فعال آنان محسوس نباشد، به آن معنی است که نیمی از جامعه فلچ و از فعالیت بازمانده است.

زنان از حقوق مساوی با مردان برخوردارند. هر دو باید از تمام حقوق خویش بهره مند باشند. اگر مردان از آزادی بیان، زنده گی و آموزش بهره مند شوند و به عنوان انسان‌های متمدن جامعه، رشد کنند، هیچ گاه با حقوق زنان مخالفت نمی‌ورزند.

اگر کسانی خواهان اند زنان را در جامعه به سهولت از حقوق آنان برخوردار سازند، بهترین راه این است که از رهگذر زمان و به گونه‌ی موازی برای حقوق زنان و مردان کار کنند؛ زیرا اگر جانبی نیز از حق خویش محروم بماند، تاثیرات ناگواری بر جانب دیگر می‌گذارد. اکنون شرایط خوبی نسبت به گذشته برای به دست آوردن حقوق تمام افغانان، به ویژه زنان، فراهم شده اند. باید از اوضاع، بهره برداری موثر و عملی کرد. در واقع، به دست آوردن حقوق انان، نیاز مبرم جامعه است. این نیاز باید برآورده شود.

اناث افغان باید از تمام حقوق خویش بهره مند شوند؛ ولی به این نکته باید توجه ژرف داشت که آنان نباید عقب شعار‌ها پنهان بمانند. نباید بار دیگر تجربه‌ی گذشته تکرار شود و باز هم فضای بی اعتمادی به میان آید.



## خالیگاه فکری

یادآوری:

این نگارش در مجله‌ی «هیله» - ۱۳۸۱ شمسی به نشر رسیده است.

\*\*\*

در جوامع یا کشورهایی که ثبات سیاسی از میان برود یا نیروهای مسلح از هم بپاشند، هرج و مرچ عمومی نیز زاده می‌شود. سیاستگران به این رویداد «خلای قدرت» می‌گویند. آنان همواره کوشیده‌اند چنین خالیگاهی به وجود نیاید.

ده سال پیش از امروز، نمونه‌ی بالمثل خلای سیاسی و نظامی در سرزمین خود ما واقع شد. زمانی که رهبر حکومت طرفدار اتحاد شوروی پیشین، داکتر نجیب الله، از سوی دسته‌های طرفدار پاکستان، ایران و یا هم گونه‌ی دیگری از گروه‌های طرفدار روس، تحت فشار مضاعف قرار گرفت و مجبور شد از قدرت منصرف شود، برای جلوگیری از به میان آمدن خالیگاه و بی ثباتی سیاسی در کشور، دست به دامان سازمان ملل زد تا با یک تغییر نو، نیروی‌های نظامی و سیاسی تجدید شوند و جامعه از مهار خارج نشود.

داکتر نجیب الله، سالیان زیادی با دسته‌های گونا گون مجاهدین نبرد کرده بود. او از توان و ظرفیت سیاسی اکثر آن‌ها آگاه بود، اما در پایان کارش، همانی شد که گمان می‌کرد. از مصایب ناشی از خلای سیاسی، نه تنها جامعه‌ی افغانی، بل تمام جهانیان، درس عبرت گرفتند؛

ولی اکنون بر عواملی غور نمی‌شود که باعث به میان آمدن خالیگاه سیاسی می‌شوند.

عوامل اساسی خلای سیاسی، تضاد، عدم وحدت، ناتوانی و یا هم آن خلای فکری است که شانس توافق اکثر مردم بر آرمان واحد را از میان می‌برد. در واقع همین خلاست که جامعه را دچار هرج و مرج سیاسی کرده و راه را برای تعدی نظامی میسر می‌کند.

در جوامع با ثبات، باور هایی وجود دارند که مردم و سیاسیون در محور آن ها قرار می‌گیرند و به آن ها احترام می‌گذارند. ارزش های ملی، سرزمینی و عقیده‌یی، آن باور های بزرگ می‌باشند که باعث تشکیل یک ملت و یک کشور می‌شوند.

نویسنده گان و شاعران، آن اقسام جامعه را می‌سازند که بیشتر از همه، متعهد به ارزش های ملی می‌باشند؛ زیرا به آنان چشمان جامعه و به آفرینش آنان و جدان جامعه می‌گویند.

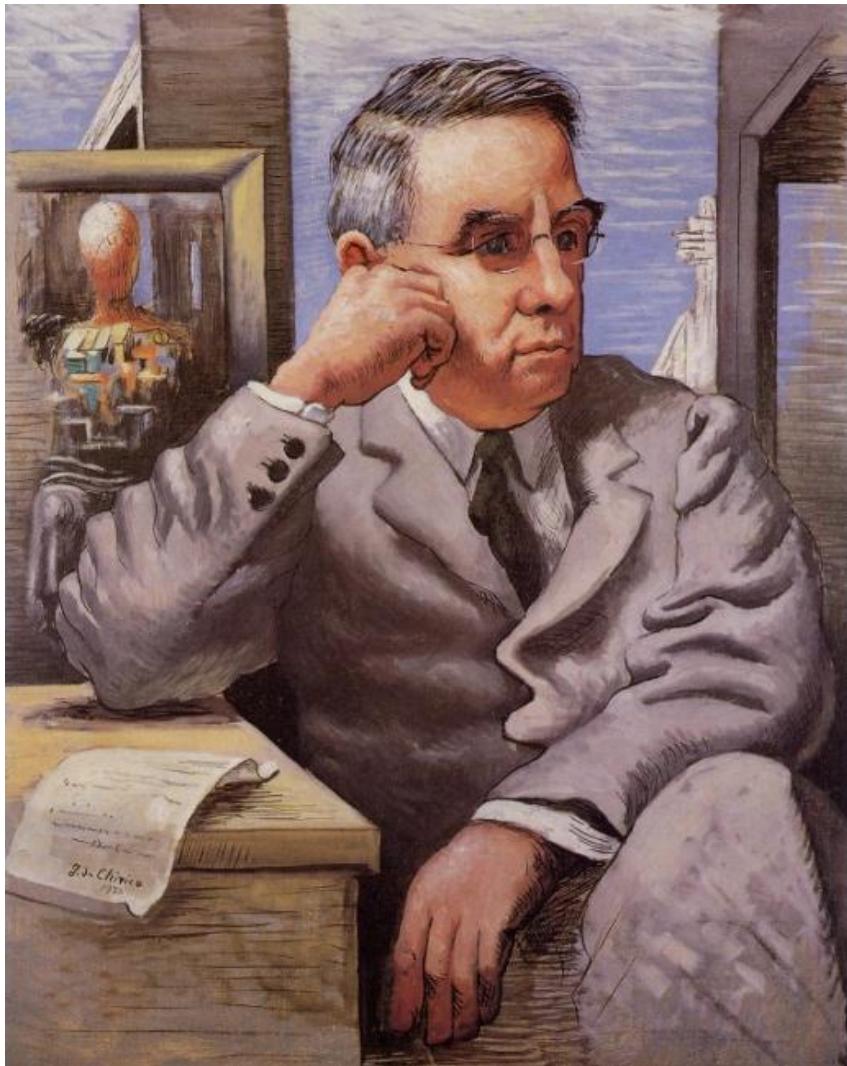
برای شاعران و نویسنده گان اجتماعی، زنده گی بی باور، دشوار است. بنابراین آنان نمی‌توانند بدون آن حیات به سر برند. اگر چنین شود، به این معنی خواهد بود که پیکر های بی روح استند.

متاسفانه شماری از شاعران و نویسنده گان ما با خالیگاه و بحران فکری مواجه اند. آنانی که در گذشته به آرمان و مفکوره ای معتقد بودند، بر اثر وارد شدن ناملایمات، به سختی افسرده اند. سخن درست این است که تعدادی از نویسنده گان ما، باور ها و ارزش های کوچک سیاسی، منطقه‌یی، قبیله‌یی و امثال آن را دنبال می‌کنند. بنابراین با کمنگ

شدن آن‌ها، یک جا پژمرده می‌شوند. دسته‌ای دیگر را طوفان سیاسی و ناهنجاری‌ها، چنان هراسان کرده‌اند که نمی‌دانند چه کنند و بر کدام آرمانی تکیه زنند؟ چنین نویسنده‌گانی با نوعی از بحران و خالیگاه فکری روبه رو می‌باشند. نگارش‌های آنان نمی‌توانند بعد مشخصی را نظارت کنند. در آن‌ها درونمایه‌ی ارزشمند نهفته نیست. نویشه‌های آنان عاری از مرام‌اند. آرمان و مفکوره، مثال روح و روان نویسنده را دارند. نگارش‌های بی‌روح، حیثیت نویشه‌های مُرده را دارا اند.

معضل نویشه‌های بی‌مرام، این است که از اشتباهات گوناگون اشباع شده، درونمایه‌های متضادی از آن‌ها اصدار می‌شوند. این محتویات، شخصیت نویسنده گان را دچار زیان می‌کنند. در جامعه‌ی ما بی‌ثباتی شخصیت که بیشتر پیوسته به خلای فکری می‌باشد، برای موثریت یک اثر، بسیار پُر چالش است.

در جوامع عقب مانده و قبیله‌یی، معیار‌های اخلاقی و ویژه‌گی‌های شخصیت بسیار مطرح‌اند. بنابراین کسانی که خواهان تخلیقات پخته و ماندگار باشند، باید از توان فکری بهره مند بوده و برای خلق اثر، باور های ماندگار، گسترده و بزرگ انسانی را برگزینند.



## سیاست‌های بیمار

یادآوری:

این مقاله در نشریه‌ی «وفا»- جدی سال ۱۳۷۵ شمسی، انتشار یافته است.

\*\*\*

سیاست برای پیشرفت جامعه، نظم، تحرک، ترتیب و پیش بردا امور زنده گی، منحیث انسجام دهنده‌ی اساسی، نقش محوری دارد. جوامع خوشبخت، آن‌هایی اند که انسجام دهنده‌گان سیاست‌های آن‌ها بر اساس درک، اعتقاد، رسوم، فرهنگ، شرایط ذهنی و عینی جامعه، نیازمندی‌ها و خواسته‌ها گام بر می‌دارند؛ قهر، تحمل و کردار آنان، متناسب و متوازن می‌باشند.

گاه بر اثر عدم توجه و دقت بر اصول بالا، جامعه با بدبختی‌های زیادی رویه رو می‌شود که بعداً نظم و احیای آن، نه فقط از توان سیاستگران بیرون اند، بل از توان اکثریت مردم نیز خارج می‌شوند. جامعه‌ی افغانی، جامعه‌ای است که از حدود دو دهه بدنی سو با چنین رنجی مواجه می‌باشد.

سیاست، همانند بیماری مسری و عنصری که امور زنده گی هر عضو جامعه‌ای ما وابسته به آن شمرده می‌شود، وارد اذهان فرد فرد ملت و حتی داخل خون و رگ‌های آنان شده است. هر کسی برابر با برداشت و ظرفیت اش همه روزه مصروف سخنان و مشاجرات سیاسی می‌باشد.

شماری از حد سخن گذشته، سلاح بر دوش، آتش افروخته اند و دسته‌ای به حد افراط تقابل، قربانی شده اند.

اکنون اگر از پانزده میلیون تن، ده میلیون - بدون پنج میلیون زیر سن - که آنان نیز به سطح ذهن خویش، در مشاجرات و بحث‌های سیاسی اشتراک دارند، کم از کم ساعتی را در روز بر سخنان و مشاجرات سیاسی سپری کنند، مردم ما فقط و فقط ده میلیون ساعت را در روز بر سخنان بی حاصل سیاسی سپری کرده اند. در این بحث‌ها از تبادل عادی تا تلخ، زشت، ناراحت کننده و آویختن‌ها، شامل می‌باشند. اگر زمان هدر رفته‌ی یک روز را ضرب یک سال (۳۶۵) کنیم، مساوی به ده میلیون و سیصد و شصت و پنج روز می‌شود. اگر این رقم را ضرب بیست سال گذشته‌ی افغانستان که روز‌ها و شب‌های بسیار داغ و دشوار رنجوری سیاسی اند کنیم، مساوی می‌شود با هفتاد و سه میلیارد ساعت. ما این زمان را فقط و فقط بر این سپری کرده‌ایم که گویا این باور و یا این شخص، نسبت به آن عقیده یا آن شخص، برتر بوده است. هفتاد و سه میلیارد ساعت، زمانی می‌باشد که در مدت یاد شده، هرگز مردمان آگاه دنیا، هزینه نکرده؛ زیرا آنان می‌دانند «زمان، همانند زر سرخ است».

کاستی بزرگ سیاستگران سده‌ی کنونی جامعه‌ی افغانی این است که سیاست را تا پله‌ی عقیده بُلند بردند. اگر کسی به مشی سیاسی دیگری به نظر بی‌تفاوت بنگرد، گویا که به عقیده‌ی او به نظر پست نگریسته

است. چنان چه کسانی که تاب هیچ گونه انتقادی را ندارند، عملاً به تقابل رو آورده اند.

در اکثر جوامع، سیاست برای میسر نمودن امور تختنیکی، ابزار موثر شمرده می شود و فاصله‌ی زیادی با باور‌ها دارد. بسیاری از باور‌های ماندگار، در ذات خویش مقدس اند و برای مدت زیادی پایش می یابند، ولی سیاست برابر با نیاز‌های روز تغییر می کند. موضوعاتی که در تعدادی از باور‌ها جواز ندارند، در سیاست عملاً جایز شمرده می شوند. بنابراین، سیاست را «بازی خوب» نمی گویند.

در جامعه‌ی ما، کننده‌گان این بازی (سیاست)، روزتاروز آشکارتر می شوند. امروزه تقدس گذشته، مقدس نیست و فردا، پرده از تقدس امروزی برداشته خواهد شد. در بیست سال سیاسی جامعه‌ی افغانی، به ویژه در سالیان اخیر، کتاب بسیار بزرگ بیماری‌های سیاست وجود دارد. در بزرگ‌های این کتاب می خوانیم که چه گونه شماری از بزرگان همانند کودکان، در جنگ‌ها آغشته شدند. در جنگ‌های کودکان، فقط کلبه‌های ساخت دست آنان ویران می شوند، اما در دشمنی بزرگان، شهر‌ها و کشور‌ها. در دوستی کودکان، محبت و مهر تبادله می شوند، ولی در دوستی بزرگان باز هم طوفانی از دشمنی و دسیسه نهفته است. نویسنده‌ی نامور جهان، ویکتور هوگو با چشمان نفرت به این منظر می نگرد و می گوید: «اینان مردمانی اند که در نخست ما را میان هم می اندازند و تمام ما را نابود می کنند، ولی بعد می آیند و روی گور‌های ما، پیمان صلح می بندند و پایان جنگ را

اعلام می کنند.» مصدق زنده‌ی این سخنان ویکتور هوگو در کشور ما وجود دارد. سوگند ها در مساجد، در شهر ها، در داخل و خارج کشور، پیمان ها بستند و شکستند، گورستان ها و شهر های ویران، اما بازی جریان دارد.

در جریان بازی های سیاسی، تعداد زیاد نخبه گان کشور، دانشمندان، نویسنده گان و صاحبان دیدگاه ها، به نام پیوند دهنده گان و کسانی که در انسجام این یا آن حزب، رشد این یا آن باور کمک کرده اند، شکار مرگ شده اند.

ملت از رهگذر فکری به دسته های گوناگون تقسیم شده است. دارایی های ملی جهت کوبیدن گروه های مخالف، هدر رفته اند. وقتی اصول سیاسی زیر پا شدند، منطق «برچه» بر تمام کشور حکمفرما می شود و کُل کشور در لهیب آتش جنگ می سوزد. سنگینی جنگ، آن قدر زیاد بود که بسیاری از جنگ های بزرگ دنیا با آن قابل مقایسه نیستند. به گونه‌ی مثال، امریکا در مدت جنگ با ویتنام، چهارده و نیم میلیون تن مواد انفجاری استفاده کرده است، ولی گفته می شود مواد منفجره‌ی استفاده شده‌ی تمام جناح های درگیر جنگ افغانستان، بیشتر از آن است.

ناهنجاری مذهبی، بحران عقیده، محو اعتقاد و کاستن از ارزش های اجتماعی، پایان دیگر سیاست های بیست سال اخیر اند. کینه های قومی، زبانی و منطقه‌ی نیز تهاجم رشت دیگر بر ضد یک ملت واحد می باشند. برآوردن امکانات و تامین زنده گی از راه های نامشروع

توسط میل تفنگ، هم زاده‌ی سیاست‌های روزگار ماست. دروغ، ترفند، کاربرد نادرست باور‌ها، چاول، حبس، کشتن و امثالهم، عناصر فعال سیاسی مایند.

شماری از دسته‌ها و احزاب سیاسی، تحت چتر این یا آن اعتقاد، برای توجیه کردار خویش، در جست و جوی دلایل می‌شوند. آنان به خاطر یک مورد دلخواه بر کردار زشت، چشم می‌پوشند. این، در اعتقادات اخلاقی، اکثراً پذیرفتگی نیست که برای انجام کار دلخواه، عمل زشت، توجیه شود؛ زیرا در آینده، روی باور‌ها و اعمال درست، سایه می‌افگند.

اصولاً در تاریخ و سیاست، دنبال نتیجه‌اند. حاصل کردار خوب، نیک، مثبت و زشت، ارزیابی می‌شود. کوتاه این که ملت ما در جریان سیاسی بیست سال گذشته، پس از زهری، دیگری را سرکشیده است. سیاست‌های منفی همانند طاعون، سل و سرطان، در تمام رگ‌های زنده‌گی اجتماعی، فرهنگی و دیگر محدوده‌های ما رسیده و آن‌ها را نابود کرده‌اند. این رنج، هنوز هم ادامه دارد. اکنون این پرسش به میان می‌آید که آیا رنج‌ها به همین منوال ادامه خواهند یافت؟ یا این که برای برطرف کردن کابوس ملت، راه حل را در دهان کدام اژدها باید جست و جو کرد؟

به اختصار گفته می‌توانیم، تمام آن تلاش‌های منفی که در جریان سیاسی بیست سال گذشته انجام یافته‌اند و در بالا به گونه‌ی کوتاه یادآوری کردم، به صورت بر عکس (تلاش‌های مثبت)، بلند بردن

سطح فرهنگی جامعه، پایان بخشیدن به منطق تفونگ، عدم استفاده از ستیز باور‌ها، محبت واقعی با ملت، وطن و عقیده، شایسته سالاری، برآوردن ارکان رهبری، نگرش احترام آمیز به مردم‌سالاری و سلسله‌ی دیگری از پندار‌های خوب، می‌توانند با هم، نسخه‌های درمان بیماری‌های سیاسی جاری جامعه‌ی ما شوند.



## طالبان؛ تندیس‌ها و تندیس‌پروردان

یادآوری:

وقتی طالبان، تندیس‌های بودا در بامیان را ویران کردند، این مقاله با نام مستعار در شماره ۶-۱۳۷۹ شمسی مجله‌ی «هیله»، منتشر می‌شود.

\*\*\*

در این اواخر، طالبان به چنان عمل ضد تاریخی پرداختند که در طول دو هزار سال، هیچ کسی انجام نداده بود. آنان بر یک ارزش تاریخی، به گونه‌ای یورش برده‌اند که باعث تحریک احساسات تمام بشریت شد و دنیا را تکان داد. تندیس‌های بودا در بامیان را یاد می‌کنیم که با بُلندای ۵۳ و ۳۵ متر، طی این همه سالیان با افغانان، ناملایات و تیره‌گی هایی را که بر این سرزمین گذشته بودند، دیده و تحمل کرده بودند. آنان پرتو گوارای ورود دین مقدس اسلام را حس کرده بودند که تا دامان آن‌ها نیز زمین را روشن کرده بود، ولی به آن‌ها آسیبی نمی‌رساند.

تندیس‌ها، گرد اسپان چنگیزیان و چکاوک شمشیر‌ها را مشاهده کرده بودند که تا به حصار آن‌ها رسیدند، ولی فراتر از آن‌ها نرفتند. آن‌ها مصایب و یغمای خونین لشکر سرخ را تماشا کرده بودند، ولی لهیب آن‌آتش‌ها به آن‌ها نرسید. آن‌ها ظلم و دهشت بعضی از هم میهنان نا اهل و معاملات آشکار و نهان آنان با بیگانه گان را مشاهده کرده بودند، ولی با آن‌هم، آن‌بی شوران از کینه‌ای انباشته نبودند تا به تندیس‌ها زیان بزنند.

تندیس‌ها از سدهای سیاه، سرخ و سبز گذشتند و گذشته گان نیز حد، مرز و حدود را شناختند، اما دو هزار سال بعد، گروهی به قدرت رسیدند که اعتنایی به منافع مردم ندارند. تب احساسات آنان تا مجسمه‌های بودا بلند رفت. آنان بر تندیس‌ها چنان کوییدند که تا ابد از چشمان هم میهنان و جهانیان ناپدید شدند. طالبان با این کردار برای جهانیان ثابت کردند که قادرند هر ارزش ملی و تاریخی را فدای تحلیل و تعبیر خود شان کنند. آنان، نه اعتنایی به جامعه‌ی جهانی دارند و نه هم در فکر منافع ملی اند.

طالبان با گونه‌ی تعبیر ویژه از اعتقاد، مذهب را در مواجهه با فرهنگ قرار دادند. بر اثر این تصادم، در نخست و بیشتر از هر کسی، زیان‌هایی متوجه‌ی جامعه‌ی خود ما می‌شوند. طالبان با دستان خویش، محبوبیت خود را به ورطه‌ی فراموشی افگندند. دو هزار سال بعد نیز مسؤولیت این عمل به ملا و طالب، منسوب خواهد شد.

در ذیل از زیان‌هایی یادآوری می‌کنیم که بر اثر تخریب تندیس‌ها بودا به میان آمدند و یا به میان می‌آیند.

#### الف- زیان‌های طالبان:

۱- بیشترین زیان این رویداد، متوجه طالبان است. طالبان، تمام اسلام را به چالش کشیدند. آنان بر کل پیروزی‌ها، فتوحات، نیروها و قدرت‌های زمان صحابی گرامی، عالمان، بزرگانی چون سلطان شهاب الدین غوری، سلطان محمود غزنوی، احمد شاه بابا و دیگران، علامت پرسش

(؟) گذشتند؛ زیرا در چهارده سده، هیچ یک از بزرگان موصوف، به تندیس‌ها زیانی نرسانده بودند.

۲ - طالبان، برداشت سطحی خویش از دین را برای تمام دنیا نمایان ساختند. آنان از درک تفاوت میان یک جسم مورد پرستش و یک اثر تاریخی، عاجز آمدند. مجسمه‌های بامیان در جریان چهارده سده (حضور)، هرگز پرستش نشده بودند. آن‌ها فقط بر اثر ارزش تاریخی پابرجا مانده بودند.

در افغانستان، هیچ بت پرستی جود ندارد، اما از رهگذر مجسمه‌ها، همه ساله بهره‌های فرون مادی می‌رسیدند. در گذشته، مردم آتش، آفتاب و غیره را پرستش می‌کردند. تاریخ اعتقادات بشر پیوسته به همین هاست. بنابراین، طالبان باید مردم را از آتش و آفتاب نیز ممانعت کنند تا بهره‌ای از آن‌ها نبرند؛ زیرا در گذشته پرستش می‌شدند.

شگفت این است که حالا مردم، ساده لو نیستند که به تصویر نقر شده در سنگ، سجده ببرند، اما در عوض، چیزی نیابند. اکنون ماهیت عبادات و نماز‌ها، تغییر یافته‌اند. مردم، پول را بیشتر می‌پرستند؛ مقامات را سجده می‌کنند و ...

چنان‌چه حالا کسی آتش و آفتاب را نمی‌پرستد، به همین گونه کسی مجسمه‌های بودا در افغانستان را عبادت نمی‌کرد. مردم ما فقط از رهگذر تاریخی و اقتصادی به آن‌ها نیاز داشتند.

۳ - چنان‌چه مسلمانان نسبت به غیر مسلمانان، از رهگذر ابزار پیشرفته، نیرو و قدرت، ناتوان تراند و خطرات به سهولت متوجه‌ی آنان می‌

شوند، به ویژه در جوامعی که اقلیت باشند، بر اثر تخریب مجسمه‌های بامیان، زیان‌های زیادی متوجه جان و مال آنان خواهند شد. مسؤول تمام این زیان‌ها، طالبان استند. ادعای آنان نادرست ثابت خواهد شد که گویا این کار را به خاطر اسلام و مسلمانان انجام داده‌اند؛ زیرا بر اثر این عمل، به مسلمانان، زیان می‌رسد.

۴ - آن گمانه‌ها و شکوه که به یقین مبدل می‌شوند که طالبان را گماشته گان دیگران می‌پنداشتند؛ زیرا هفته‌ای پس از فیصله‌ی طالبان، یک مسؤول بلند پایه‌ی یک کشور همسایه به کابل و کندهار سفر کرده بود. پس از آن سفر، اعلام تخریب مجسمه‌ها صادر می‌شود.

شمار زیاد افغانان و کارشناسان سیاسی به این نظر اند که همسایه گان ما، اردوی افغانستان را از میان بردنده و اقتصاد ما را نابود کردنده. اکنون نوبت به نابودی فرهنگ رسیده است. آنان این عمل را توسط دسته‌های مسلح حکومت، انجام می‌دهند.

عجب است که پیش از این (تخریب مجسمه‌ها)، رهبری طالبان به خاطر تحفظ آثار تاریخی، فرمان ویژه صادر کرده بود. این فرمان را مطبوعات طالبان، منتشر کرده بودند. کارشناسان به این باور اند که کشورهای دشمن، مشغول جنگ نیابتی اند.

۵ - طالبان با چنین عملی، قشر روحانی و طالب را در برابر عامه‌ی افغانان قرار داده‌اند. آنان احساسات قشر روشنفکر را برانگیخته‌اند.

کسانی که حتی یک صنف درس مکتب را هم خوانده بودند، با این عمل، به شدت مخالف طالبان شدند.

طالبان اگر در میان مردم، به ویژه در میان قشر آموزش دیده در گذشته، طرفدارانی داشتند، همه‌ی آنان را مخالف خویش کرده‌اند. در افغانستان آینده، مردم به ملا و طالب به عنوان نابودگران آثار تاریخی خواهند نگریست.

۶ - تمام زمینه‌های تفاهم و رسمیت جهانی طالبان از میان رفتند. طالبان، بیشتر از پیش تحریم خواهند شد.

۷ - طالبان، زیاده روی و اشتباه تاریخی کرده‌اند. زیاده روی تاریخی، قابل جبران و بخشش نیست. طالبان، آثار تاریخی دو هزار ساله را نابود کرده‌اند. آنان اگر دو هزار سال نیز برای فرهنگ کشور کار کنند، نمی‌توانند به جبران این ضایعه بپردازنند؛ زیرا بدیل آن وجود ندارد. کاش طالبان، زیاده روی را روی چیز دیگری آزموده و تجربه می‌کردنند که احیایش ممکن می‌بود. شاید پشیمان شوند، ولی این پشیمانی هیچ سودی ندارد.

۸ - پیش از این، به اثر تنظیم‌های گوناگون، به ویژه جمعیت ریانی - مسعود و متحдан آنان، آثار فراوان تاریخی افغانستان، از جمله اکثر داشته‌های پُر بهای موزیم کابل، چپاول شده و به کشور‌های بیرونی گُسیل شده بودند. بر اثر اشتباه طالبان (تخرب تندیس‌های بودا)، مخالفان آنان و جاهت به دست می‌آورند.

۹ - تیغ تبلیغات مخالفان طالبان، تیزتر می‌شود. آنان همواره می‌گفتند: «طالبان، یک گروه بی فرهنگ استند!»

ب - زیان‌های اسلامی:

۱ - چنان‌چه آشکار است اسلام، دین دادگری، میانه روی و انصاف است، ولی طالبان با تلاش‌های فزون و یک جانبه‌ی افراطی، تعییری از اسلام ارائه کردند که گویا فقط تفریط و افراط دارد و جای هیچ گونه رفتار نرم و معتدل در آن وجود نداشته و میانه‌ای با تاریخ و تمدن ندارد.

۲ - شمار زیاد مردم دنیا، برای تسکین و آرامش روحی، رو به سوی اسلام آورده بودند. آنان وقتی به چنان تعییر نادرست طالبان از اسلام بنگرند که هیچ چیزی از خرسنده و شادمانی در آن وجود ندارد، دیگر میل نمی‌کنند به اسلام بپیوندند.

۳ - افزایش زیاده روی تنظیم‌ها و طالبان در شرایط کنونی، از رهگذر نبود استراتیژی و طرح اقتصادی، بعضی از افغانان را به سوی ادیان دیگر کشانده است. به اساس اخبار، حدود یک صد هزار افغان، رو به عیسویت آورده‌اند. حدیثی از پیامبر بزرگ اسلام (ص) است که: «مردمان زیادی به خاطر فقر، به کفر رو می‌آورند!»

۴ - با سرنگونی طالبان، وضع معکوسی به میان می‌آید. این وضع معکوس، شکل افراط می‌گیرد؛ یعنی اکنون اگر تراشیدن ریش جرم است، در آن زمان، گذاشتن ریش، جرم پنداشته خواهد شد.

ج - زیان‌های افغانان و افغانستان:

۱ - در جریان جنگ بیست و سه ساله، تمام زیربنا های افغانستان نابود شدند. فقط آثار تاریخی معدودی باقی مانده بودند. در این میان، مجسمه های بامیان در ردیف آثار بزرگ تاریخی و جهانی قرار می گرفتند. همه ساله شمار زیاد جهانگردان، از چهار گوشه‌ی دنیا برای تماشای آن ها می آمدند. آنان کشور را به سطح دنیا مطرح می کردند. از تندیس های بودا، بهره های زیاد اقتصادی به دست می آمدند. تندیس ها، زمان حال سرزمین ما را با زمانه های دو هزار سال پیش، پیوند می کردند. سرزمین ما از تمام این مزايا محروم شد.

۲ - از رهگذر نفوس، بودیسم، سومین دین جهان به شمار می آید. با این عمل طالبان، تمام بوداییان متاثر شده اند. آنان در برابر افغانستان و افغانان، گونه ای از کینه را در قلب ها و اذهان خویش، نسل اندر نسل پرورش خواهند داد. آنان تخریب تندیس ها را ناشی از افغانان و افغانستان می شمارند.

طالبان، گروه حاکم اند که همانند سایر گروه ها، چند روزی حاکم خواهند بود و بعد از میان می روند، ولی جیره‌ی عمل آنان را افغانان خواهند پرداخت.

۳ - با نابودی چنان آثار تاریخی، پیوند ها کنونی و گذشته‌ی ما گستره شده و نسل نو به ارزش ها و آثار تاریخی، بی اعتماد می شوند. افغانستان به جای تاریخ چند هزار ساله، به کشوری چند ساله و چند صد ساله، معروف خواهد شد.

۴ - باوجود این که طالبان، خودشان را گروه مذهبی می دانند و انتساب خویش به منطقه، قوم و زبان را توهین دانسته و شرک عقیده یی می شمارند، ولی مخالفان آنان با اصرار آنان را مربوط بزرگترین قوم افغانستان می شمارند، زیرا اکثر آنان به پشتون سخن می گویند؛ هرچند طالبان، محبت و علاقه ای به زبان پشتون ندارند و حتی تا مرز دشمنی، مخالف زبان پروری اند. باوجود این حقیقت، مخالفان، عمل آنان را مربوط پشتون ها می شمارند؛ حتی روزی رهبر مذهبی ایران گفته بود: «طالبان، از یک قوم بی فرهنگ استند.»

در آینده، هزینه های زیاد اکثربت (پشتون ها) به ویژه فرهنگیان آنان هدر خواهند رفت تا به نفی موضعی پردازنند که طالبان، علاقه ای به قوم ندارند.

شکفتی دیگر این است که کشور های اسلامی دنیا، آثار تاریخی خویش را نگه داشته اند، ولی فقط تعییر طالبان چنین است که آثار تاریخی را مخالف مذهب می دانند.

آیا در موزیم سعودی، آثار تاریخی پیش از اسلام وجود ندارند؟ آیا در سعودی، تمام آثار روزگار جهالت نابود شده اند؟

اسلام، پیش از افغانستان در مصر گسترده شده بود. چه کسی اهرام فرعونیان را تخریب کرده است؟ چه کسی مجسمه های سنگی آنان را شکستانده و یا چه کسی اجساد موئیایی شده ای فرعونیان را از اهرام بیرون افگنده است؟

آیا در عراق و ترکیه که مراکز بزرگ خلافت بودند، چنین آثاری وجود ندارند؟ یا این که این فقط طالبان استند که نسبت به تمام دنیا، تعییر و تحلیل اسلامی بهتری ارائه می‌دهند؟

شماری می‌گویند مرد گان مو می‌اید شده، مجسمه‌ها و اهرام فرعونیان مصر، برای عبرت اند تا زنده گان آن‌ها را مشاهده کنند. عجیب است که آثار تاریخی دیگران، وسائل عبرت می‌شوند، ولی از ما نمی‌شوند!



## مجاهد و جنگسالار

یادآوری:

این مقاله زمانی نگاشته شده است که در رسانه‌ها روی اصطلاحات مجاهد و جنگسالار، بحث‌های گرمی جریان داشتند. این مقاله در همان زمان در شماره‌ی ۶ سال ۱۳۸۳ شمسی مجله‌ی «گوربیت» به نشر رسیده است.

\*\*\*

از رهگذر سیاست در افغانستان، اصطلاح «مجاهد»، بیشتر پس از آغاز بحران سیاسی سال «۱۳۵۷»، استعمال شده است. در تمام سالیان تجاوز شوروی در افغانستان، کل مراحل مذهبی و مشروع را می‌پیماید. بنابراین، «مجاهد» در همان آوان، وارد قلوب مردم شده، مرتبه‌ی پذیرش و عزت حاصل می‌کند و حتی تا مرزی می‌رسد که اگر مجاهدی دست به کردار غیر اصولی می‌زد، مردم بر آن پرده‌می‌افگندند و می‌گفتند که پروا ندارد! مجاهد است ... به راستی نیز ملت افغان برای آزادی و سربلندی کشور، قربانی‌های بی‌مانندی داده‌اند. اکثر تنظیم‌های ضد حکومت و کمونیسم، هفت در پاکستان و هشت در ایران که پیش از تجاوز شوروی، در آن کشورها جا گرفته بودند، با تجاوز شوروی، مشروعيت جهاد را حاصل کرده‌اند. آن‌ها، رهبری جهاد را مصادره می‌کنند. ملت از ناچاری مجبور بود جهاد بر ضد شوروی را ادامه دهد؛ گرچه با شکم گرسنه و دست خالی، اما این فُرصت خوبی برای تنظیم‌های سیاسی نیز بود تا میان ملت و کشور‌های

مخالف شوروی، به ویژه امریکا، عربستان سعودی و دیگران، دیوار به وجود آورده، از آنان سلاح و پول به دست آورند؛ ضمناً ادعا کنند رهبری مردم از آن ماست. ما این ملت را تحریک کرده ایم! بر اثر این مهارت، رهبران تنظیم‌های سیاسی- نظامی، در تمام جریان جهاد، شان و شوکت خوبی را سپری کردند.

هنگامی که لشکر شوروی از افغانستان خارج شد، مشروعتی جهادی آهسته آهسته کمنگ می‌شد. آن دسته‌ها و رهبران تنظیمی که پیش از این، هر کردار جایز و ناجایزی را مشروع می‌دانستند و جذبه‌ی مذهبی آنان بر تدبیر سیاسی چیره بود، با چالش‌های سختی مواجه شدند. منطق سیاسی رهبران، بسیار ناتوان و از روند پس از جنگ، بسیار عقب مانده بود.

پس از خروج لشکر شوروی، جنگ‌های مذهبی و سیاسی افغانستان، آهسته آهسته تبدیل به جنگ‌های سیاسی و قومی شدند. این وضعیتی بود که اکثر رهبران جهادی از قبل روی آن فکر نکرده بودند. حمایت جهانی جهاد نیز آهسته آهسته کاهش می‌یافت. خطوط جبهات ناتوان می‌شدند. آنان برای اخذ قدرت، این سو و آن سو، ائتلاف‌ها و سازش‌های آشکار و نهان فراتر از ارزش‌های مذهبی، ایجاد می‌کردند.

شماری از دسته‌های جهادی و شبه جهادی، در پی سازش با تعدادی از دسته‌های الحادی و قومی کابل برآمدند. چنان‌چه این تلاش‌ها بر ضد منافع ملی بودند، در عوض مشروعيت، نفرت عام را برانگیختند.

تنظیم‌های مختلفی از راه سازش و ائتلاف بر کابل حاکم شدند. توام با آن آتش جنگ نامشروع در کُل کشور گستردۀ شد. در هر کجایی تفنگسالاری برقرار شد. اوضاع چنان پیچیده شدند که خطر تجزیه‌ی کشور پیش آمد. ملت از این وضع به بینی رسید و سخن به مرز انفجار کشید. ارزش‌های گذشته‌ی جهادی، رنگ و کیفیت خویش را از دست دادند. به جای اصطلاحات سیاسی و مذهبی گذشته، نامگذاری های جدیدی چون قوماندان (فرمانده)، مسلح، تفنگسالار، اشخاص غیر مسؤول، جنگ طلب وغیره به میان آمدند. از عوامل اصلی این نامگذاری‌ها، بینشی بود که مجاهد دیروزی بر اثر کردار امروزی، شناخته نمی‌شد.

از رهگذر معنوی، مجاهد و جهاد، مشروعیت خویش را از مبارزه با تجاوز بیرونی به دست می‌آوردند، ولی اکنون در هر کجایی جنگ های ذات‌البینی آغاز یافته بودند. تفنگ، استفاده می‌شد. جنگ، معنی دیگری نداشت. این‌ها هوس‌هایی برای قدرت بودند. چنان‌چه شکل جنگ تغییر یافت، به همان گونه اصطلاحات و مفاهیم جنگ نیز تغییر یافتد.

بعضی از دسته‌ها و افراد دیروزی مجاهدین که در گیر جنگ‌های جدیدی شده بودند با اصطلاحات نو، به سختی مخالفت می‌ورزیدند. آنان می‌کوشیدند شمشیر مقدس گذشته، امتیازات و کردار‌های نامشروع کنونی را مشروعیت بخشد. از برکت شمشیر گذشته، گناه کنونی خویش را ناچیز و بخشووده می‌نمایاندند؛ ولی متوجه نبودند که

پیشه‌ی دیروزی، هرگز جای کسب کنونی را نمی‌گیرد و یکی به جای دیگری به کار نمی‌رond. به گونه‌ی مثال فردی که در گذشته نانوا بود و بعد خبازی را کنار گذاشت و به قصابی آغاز می‌کند، مشمول صفت سابق نمی‌شود؛ زیرا او را قصاب می‌شمارند. این مثال در باره‌ی دسته‌ای از مجاهدان نیز مصدق می‌یابد.

کسی که جهاد می‌کرد و خودش را با تمام اصول جهادی همسو کرده بود، مردم به او مجاهد می‌گفتند، ولی وقتی همین مردمان، پا را فراتر از گلیم خویش گذاشتند و به کارهای دیگری دست زدند، مردم، اصطلاحات دیگری را در مورد آنان به کار برداشت که موازی با کردار آنان بودند.

اگر کسی برای خودش، اما جهت اذیت مردم، مسلح می‌بود، به او تفنگسالار خطاب می‌کردند. اگر کسی پاتک (قرارگاه سر راه خود سر) داشت، برای او اصطلاح پاتکسالار به کار می‌رفت.

حقیقت این است که روگر دانیدن کسانی از موضع جهادی به موضع نامشروع تفنگسالار، یک روند بود. هر فردی که در این روند شامل می‌شد، نامهای دومی را از آن خویش می‌کرد.

در هنگام زمامداری طالبان، تفنگسالاران و پاتکسالاران، یکسره و در هر گوشه‌ی کشور محاصره شدند؛ ولی بر اثر یورش نظامی امریکا، رهبران تفنگسالاران بار دیگر حیات یافتند. آنان در بخش‌های سیاسی و نظامی، بار دیگر و بُلندتر از فهم و ظرفیت شان، به امتیازاتی رسیدند. ملت از همان آغاز با چنین بدیل طالبان، خوشنود نبودند؛ ولی نیروهای

امریکایی و جامعه‌ی جهانی، بر خلاف آرزوی‌های مردم، تفنگسالاران را با امتیازات فزون نوازش دادند.

در سالیان گذشته، اصطلاح نظامی جنگسالار، تاثیرات و معنای فزون سیاسی را از آن خویش کرده است. همه، جنگسالاران را نکوهش می‌کنند، اما جنگسالاران هیچگاه چنین اصطلاحی را برای خود شان پذیرفته‌اند. آنان کاربرد چنین اصطلاحی را برای مجاهدین، توهین می‌دانند.

این که اکنون چه کسی جنگسالار و چه کسی مجاهد است، پیش از این به گونه‌ی ضمنی تبصره شد، اما چیزی که حقیقت دارد، این است که جنگسالاران در افغانستان وجود دارند؛ هم در دولت و هم بیرون از دولت. جنگسالاران رسمی و غیر رسمی، هر دو وجود دارند.

اصطلاح جنگ سالار نیز باید به گونه‌ی دقیق به کار برده شود. اگر کسی به مجاهد، جنگسالار بگوید، بدون شک ظلمی در حق مجاهد بوده و گناه است؛ ولی اگر کسی به جنگسالار، مجاهد بگوید، ظلم و گناه فزون تر می‌باشد.

در واقع اگر کسی با زور تفنگ، امتیازاتی بیش از فهم و سهم اش دریافت می‌کند، جنگسالار است؛ ولو در گذشته هر کسی بوده باشد؛ سپید یا سیاه، مجاهد یا غیر مجاهد.

در تعریف جنگ سالار، خوبی‌ها و زشتی‌های گذشته، قابل سنجش نبوده، بلکه کردار کنونی او قابل محاسبه است. زشتی‌های کنونی در برابر خوبی‌های گذشته، چنان معنی می‌دهند که به جای ادویه‌ی

واقعی، ادویه‌ی تاریخ گذشته تجویز کنیم. داکتران می‌دانند که ادویه‌ی تاریخ گذشته، چه قدر زیان آور است.



## مدرسه و مكتب

يادآوری:

این مقاله در اوج قدرت طالبان نوشته شده بود؛ زمانی که آنان نام مكتب را به مدرسه تغییر دادند و کمپاین عام ضد مكتب ها آغاز یافت. این مقاله با نام مستعار در مجله‌ی «هیله» به نشر رسیده است.

\*\*\*

از زمانی که پرتو دین مقدس اسلام در افغانستان گستردۀ شد، مردم ما دل‌ها و پندار‌های خویش را با آن روشن کرده‌اند. در جریان چهارده سده در تمام جهان اسلام، هیچ کشور و ملتی به اندازه‌ی ملت افغان برای اسلام، قربانی نداده‌اند. بنابراین افغانستان و ملت افغان در تاریخ به نام کشور و ملت متعصب مسلمان یاد شده‌اند؛ اما با وجود قربانی‌های بزرگ افغانان برای اسلام، در گروه کشور‌های اسلامی، امتیاز ویژه‌ای به دست نیاورده‌اند. افغانستان حتی از عضویت در سازمان کنفرانس اسلامی، بیرون مانده است.

پس از ورود اسلام، به ویژه هنگام اشغال و زمامداری تجاوز‌گران خارجی، قشر روحانی در جامعه‌ی افغانی، تاثیرات فزونی داشته‌اند. این تاثیرات نسبت به هر گروهی، بیشتر و هنوز هم وجود دارند.

جامعه‌ی ما با ندای ملا، پیر و مرشد، تحریک و رهنمون شده‌اند تا بر ضد زمامداران و تجاوز‌گران خارجی به پاخیزند و آنان را از قدرت و نیرو محروم کنند؛ یعنی در قایم کردن و تناسب قدرت اجتماعی، تاثیر قشر ملا و روحانی بسیار زیاد است، ولی این تاثیر و نقش، همیشه مثبت

نبد. گاه هیاهوی مذهبی، تدبیر سیاسی و قدرت، عجین شده اند. پس از اهمال، اوضاع از مهار خارج و بازهم قدرت از پنجه‌ی روحانیت بیرون شده است.

قشر روحانی در کنار قایل شدن به تفاوت‌های روحانیت و بی‌ارزش نمایاندن سایر بخش‌ها، در یک مسیر طولانی، گونه‌ای از جدایی و تضاد آشکار را میان اقسام مختلف به میان آورده است. به همین گونه حمایت اقتصادی و پشتیبانی قشر روحانی از سوی قشر عام جامعه نیز زبان واقعی اسلام و کاربردش را گند می‌کند. بنابراین، منفعت شخصی ملا، وضع هدر رفته‌ی اقتصادی، تامین زنده‌گی ملا از سوی مردم و امتراج فرهنگ حفظ جان، سیمایی از اسلام به وجود می‌آورند که مانع پرتو واقعی اسلام در اذهان مردم می‌شوند. در نتیجه اسلام با دسته‌ای از روایات مذهبی، فرهنگی و رسوم منطقه‌ی یک جا شده، شکل شفاف و روشن آن از دید، نهان می‌ماند. این وضع، جامعه‌ی افغانی را از سایر جوامع اسلامی جدا می‌کند و قشر روحانی ما را تا مرز تاکید بر افراط می‌کشاند؛ حتی در تاریخ، جامعه شناسان اسلامی را به چالش کشیده است. آنان ما را متهم به پندارهای غیر اسلامی کرده اند و یا چنان وانمود می‌شود که باورهای ما ناتوان بوده و به تعییر خود آنان از اسلام، «خودراتی» (محافظه کار) شده اند. بر این گونه، جامعه‌ی ما در بسیاری از بخش‌های علمی، از پیشرفت باز مانده است. بر عکس، فقط شمار ملایان و روحانیون بیشتر می‌شود. عدم رشد متوازن، از عوامل مهم این عدم تناسب در افغانستان شناخته شده است.

طی یک قرن اخیر، روحانیون افغانستان، به گمان به دو صد و پنجاه هزار تن می‌رسیدند که کمایش سه یا چهار درصد قشر ذکور جامعه‌ی افغانی را می‌ساختند. در این میان، کشاورزان افغانستان نیز تقریباً به همین اندازه می‌رسیدند. بدون کشاورزان، هیچ قشر جامعه‌ی از رهگذر رقم نمی‌تواند با قشر روحانی رقابت کند. چنان‌چه افغانستان یک کشور زراعتی است، تقریباً دو صد و پنجاه هزار زارع، تمام زمین‌های کشور را کشت می‌کردند و به شمول قشر روحانی، برای تمام مردم، غذا فراهم می‌کردند.

وقتی نیاز‌ها برای زنده‌گی بهتر افزایش یابند، جامعه‌ی ناگزیر است از راه علوم عصری، آن‌ها را برا آورده سازد. بنابراین نخبه‌گان آراسته با علوم عصری را تقدیم می‌کنند.

بر اثر مخالفت ایدیالوژیکی قشر محافظه‌کار و روحانی با علوم عصری و حرکت بُلند و سریع آن، مسیر تصادم و بحران ناخوش‌آیند هموار می‌شود. این تصادم در تاریخ معاصر کشور بار نخست در سال ۱۳۰۷ خورشیدی رونما شده است. یک دولت متمدن و کاروانان نو، شکار ارتجاع سیاه می‌شوند. پس از مدت کوتاه که اوضاع دوباره به روای عادی برگشتند، نظامی ایجاد می‌شود که مهر تایید روحانیت بر آن وجود داشت، اما برای پیشرفت جامعه از استراتیژی نیز برخوردار بود. بنابراین، کار اعمار صد‌ها مکتب نو آغاز می‌شود؛ اما باز هم تضاد و تفاوت‌های آشکار میان مکتب و مدرسه دیده می‌شدند.

هر قدر که شمار مکاتب فزونی می‌گرفتند و مردم با دانش عصری آراسته می‌شدند، به همان اندازه نقش ملا و مدرسه، محدود و تنگ تر می‌شد؛ به حدی که به قشر روحانی و ملایان، به چشم خوب نمی‌نگریستند و سخن به مرز توهین آنان رسید.

در جریان سالیان پنجاه در تمام افغانستان، بیش از سه هزار مکتب نو و چند پوهنتون ایجاد شدند. در کنار آن‌ها، چند مدرسه‌ی رسمی دینی، پوهنتزی شرعیات و مراکز پژوهش‌های اسلامی، به میان آمدند.

با وجود آن که در نصاب آموزش و پرورش افغانستان، مضامین دینی نیز گنجانیده شده بودند، ولی چنان چه آشکار بود، توجهی زیادی به این مضامین نمی‌شد. بنابراین باعث قناعت قشر روحانی نبودند. شمار مکاتب عصری نسبت به مدارس دینی، فزون بودند تا نیازمندی های عصری جامعه را برآورده سازند و عام و خاص، همه گان تعلیم یابند. ملایان برای جلوگیری از این عدم تناسب و برای حفظ مقام خویش، روی مناطق روستایی و مساجد تکیه کردند. آنان به صد‌ها مدرسه را فعال کردند که امور تامین آن‌ها نیز بر مردم حواله شده بود. حاصل این وضعیت چنان شد که کسی که از مدرسه فارغ می‌شد، معلومات عصری نداشت و کسانی که از مکاتب عصری فارغ می‌شدند، آگاهی زیاد دینی نداشتند. آنان حتی با بی تفاوتی با دینیات برخورد می‌کردند. در نتیجه تضاد آن‌ها بیشتر می‌شود؛ یعنی فارغ مدرسه ملا و فارغ مکتب روشنفکر بود. ملا، اتهام الحاد را بر روشنفکر می‌بست و روشنفکر اتهام مرتجع را بر ملا حواله می‌کرد.

بعد ها شماری از روشنفکران در تلاش و رفتار خویش چنان افراطی شدند که تمام پل های ملی، سرزمینی و حتی اسلامی را ویران کردند. آنان شکار ایدیالوژی های بیگانه شده و متزاوزان را به کشور فراخواندند. از شانس بد که وطن فروشان نیز به نام روشنفکران یاد شده اند. بنابراین، شور ملت، به ویژه قشر روحانی را برانگیختند.

جنral روسی، الکساندر مایوروف می نویسد: «ما با چالش دشواری مواجه بودیم و آن را نسنجدید بودیم. این، عبارت از جنگ با قشر روحانی افغانستان بود.» او می افراید: «در آن زمان، شمار تمام مساجد افغانستان، بیش از چهل هزار بودند. این چهل هزار مسجد، تخمیناً هر کدام داری یک ملا و به صد ها طالب بودند که همه‌ی آنان بر ضد ما برخاستند. شمار تمام آنان به میلیون ها تن می رسید.»

در زمان جهاد بر ضد روسان، ابزار خوبی در دست قشر روحانی افتیده بود. تمام مردم با جبین گشاده، برای خیزش و عمل آماده بودند. روحانیون، افزون بر مبارزه بر ضد بیگانه گان، جهاد بر ضد مکاتب را نیز اعلام کردند. آنان در حدود ۳۵۰۰ مکتب را حذف و به این گونه انتقام تاریخی خویش از مکاتب و روشنفکران را گرفتند. در جنگ افغانستان، فقط از رهگذر سوزاندن مکاتب، به گمان، هفت میلیون افغان، بی سواد باقی مانده اند.

بار دیگر، طالب و ملای مدرسه به چنان قدرت نامحدودی رسیده اند که نه تنها نمونه‌ای در تاریخ افغانستان ندارد، بل در تاریخ جهان اسلام، بی مثال است. ملا و طالب، دنبال حریق مکاتب و پوهنتون هایند. آنان

به اعمال خشنی دست یازیده اند که اگر ادامه یابند، مدارس را نیز به سرنوشت مکاتب دچار می‌کنند. آنان با عصیت، حتی نام مکتب را از میان برداشتند. بنابراین مکاتب شیوه چیزی به نام «مدارس عصری» می‌شوند. در این مدارس عصری، به سطح بیست درصد نیز علوم عصری وجود ندارند. بقیه، همه علوم دینی اند. منطق این عمل، چنین توجیه می‌شود که گویا جامعه‌ی افغانی بدون ملا و طالب، به کس دیگری نیاز ندارد.

به اساس نشرات رسمی طالبان، شمار تمام مدارس (عصری و دینی) به ۳۴۰۰ می‌رسد. به قول آنان، از این میان، فقط ۱۱۰۰ مدرسه کاملاً دینی و بقیه‌ی آن‌ها هنوز هم عصری اند. معنی مدرسه دینی، این است که نصاب آن‌ها کاملاً دینی می‌باشد. مدرسه‌ی عصری به جایی گفته می‌شود که دارای نصاب مشترک عصری و دینی است. در عمل مدارس دینی صد درصد دینی، ولی در مدارس عصری نیز هشتاد درصد مضامین دینی اند. بنابراین کسانی که هشتاد درصد مضامون دینی می‌خواهند، آیا غیر از ملا می‌شوند؟

طالبان می‌گویند، شمار آن مدارسی که از سوی وزارت معارف تمویل می‌شوند، به ۱۱۰ می‌رسد. اگر شمار طالبان هر مدرسه را ۵۰۰ تن بدانیم، به رقم ۵۵۰ هزار طالب می‌رسیم. اگر مدارس غیر رسمی را نیز به آن بیافزاییم، به حد یک میلیون طالب می‌رسیم. اگر شمار طالبان آموزش یافته در ایران و پاکستان نیز چنین باشد، در چند سال آینده، تعداد کل ملیان در حدود دو میلیون می‌شود. اگر تمام نفوس کنونی

افغانستان (داخل و خارج) را بیست میلیون محاسبه کنیم، در میان هر ده تن ذکور، دو تن ملا خواهند بود. اگر دو میلیون ملا در کنار آموزش‌های دینی خویش، کار و حرفه‌ی دیگری نیاموزند و از مدرک علوم عصری، کار و حرفه‌ای نیابند، جامعه‌ی افغانی ظرفیت تامین معیشت افرادی که تاثیری در تولید و اقتصاد ندارند را ندارد.

خدا کند چنین پنداشته نشود که این مقاله برای دگرگون کردن صبغه‌ی قشر روحانی که همواره با رهنمایی و رهایی مردم، بیش از هر کسی نقش دارند و به میدان مبارزه رفته‌اند، نوشته شده است.

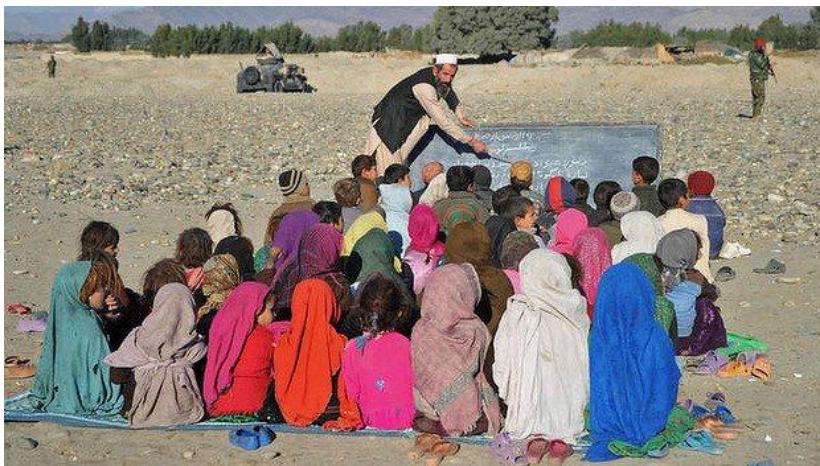
غاییه‌ی این مقاله، در این است که اکنون رهبری تمام امور دینی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و غیره‌ی کشور، بر دوش ملایان است. اگر آنان گام‌های متوازن برندارند، امکان دارد بخشی از جامعه ناهمگون شده، هرج و مرج به میان آید. بنابراین تناسب از میان می روود و اجتماع به سوی نابودی حواله می شود که بعداً نه ملایی، نه بی‌سوادی و نه هیچ روشنفکری قادر به جبران مافات خواهند بود.

چنان چه آفریده گار (ج) در نظام خویش (کهکشان) تناسبی قایم کرده است که از برکت آن، ثبات وجود دارد، به این گونه بر بنده گان او نیز می روود تا توازن را نگه دارند.

از ملایان زمامدار (طالبان)، خواهش می شود میانه روی را از آن خویش کرده، به افراط و تفریط نپردازند؛ زیرا افراط و تفریط، جامعه‌ی ما را تباہ کرده و می کنند.

شرح تصویر:

تضاد مکتب و مدرسه، بیخ و بنیان هر دو را برافگند. تعلیم و تربیه‌ی بدون سقف، ماحصل ستیز مکتب و مدرسه نیز است.



## مردمان گیر مانده در ریش

یادآوری:

این مقاله در زمان طالبان با نام مستعار نوشته شده بود که مدتی پس از سقوط آنان در مجله‌ی «هیله» به نشر می‌رسد.

\*\*\*

چو خبتن یې په خپل فضل ډمنځ نه کړي  
ګر آفریده ګار به فضل اش نکند شانه  
ښې بنې بېړې به شي سېکې لکه درب

بهترین ریش ها شوند پست مثل علف / حمید بابا

ما هم مردمان عجیبی استیم! ګاه خود را فدای عقیده می کنیم و ګاهی باور ها را فدای جان. ګاه برای دفاع و حفظ سرزمین می جنگیم و ګاه از کشور خویش برای استفاده های شخصی، وسیله می سازیم و در برابر هم سنگر می گیریم. ګاه دیگران را روی دوش خود، به قدرت می رسانیم و ګاهی برای سرنگونی، مشت ها را ګره کرده و کسانی را با تخت و بخت اش نیست می کنیم. ګاه برای یک باور ناآشنا، از سر و مال می گذریم و ګاه برای سرنگونی آن، رفتار معکوس داریم. ګاه یک باور سیاسی و شخصی را تا مرز عقیده می رسانیم و آن قدر به افراط می برمیم که نه فقط باعث ایستایی و ناکامی آن می شود، بل انگیزه ای برای بی هوده شمردن نیز شده است.

هدف این است که تاکنون نیز به سطح بُلند شعور ملی یک ملت واحد نرسیده ایم. ملت های واحد، برای پیشرفت و دوام زنده ګی خویش،

استراتیژی واحد ملی دارند. تمام اتباع ملت‌ها، هرچند صاحب‌گونه‌ای از مشی سیاسی و پنداری باشند، ولی برای آرمان و استراتیژی ملی، وفادار می‌باشند. آنان منافع ملی را فدای عقاید و دیدگاه‌های گوناگون نکرده، بل باور‌های گوناگون را وسائل سامان بخشیدن می‌دانند.

زماداران ما در مسیر تاریخ به صد‌ها عمل افراطی انجام داده‌اند که جبران و زیان آن‌ها، برگریبان ملت افتیده‌اند. حرکات افراطی خلقیان، اخوانیان و طالبان، ملت را در آتش سوزانیدند.

در این جا از میان صد‌ها افراط، از نمونه‌ای یادآوری می‌کنیم که تاکنون و در تمام دنیا، دیده نشده بود و نه در اسلام و سایر ادیان، ثبت است. این عمل افراطی، تاکید فزون برای گذاشتن و طویل کردن ریش است.

ریش، معیاری بُلندر از همه:

از آغاز تحریک طالبان، به ویژه در هنگام زمامداری آنان، هیچ موردی به اندازه‌ی ریش، ارزشی نداشته است. تمام ارزش‌های زنده‌گی، از روی چه گونه‌گی پیج و تاب ریش، بررسی و ارزیابی می‌شدند. اگر کسی صاحب‌هر قدر دانش و اخلاق هم می‌بود، ولی صاحب ریش نبود، مساوی با هیچ شمرده می‌شد. اگر به دست طالبان می‌افتید توهین، تحقیر، لت و کوب و زندانی کردن وی حتمی و یقینی می‌شد. زندان پلچرخی کابل که در حکومت‌های مختلف، انباشته از زندانیان سیاسی بود، در زمان طالبان، پُر از افغانان ریش کوتاه و ریش تراشیده شد.

زیان حرفه‌ی ریش اجرایی:

در هنگام حکومت طالبان، ریش، به گونه‌ای اجرایی شمرده می‌شد که برای یک مامور دولت، معیاری مهمتر از همه به حساب می‌رفت؛ حتی آموزش بیست ساله، کار، پرهیزگاری، تجربه و سایر مزايا نیز نمی‌توانستند با آن رقابت کنند. بنابراین از سوی مقامات بُلند پایه، فرمانی صادر می‌شود:

«مامورانی که ریش‌های خویش را تراشیده و یا کوتاه کرده‌اند، باید از ادارات دولتی اخراج شوند.»

بر اساس این فرمان، آن ماموران و نخبه‌گان حرفه‌ی که نتوانستند در مدت کوتاه، از ارزش ریش آگاه شوند و ریش‌های خود را طویل سازند، از وظیفه برکنار شدند. این تعداد به هزاران نخبه‌ی حرفه‌ی می‌رسند. این اخبار بارها از «رادیو صدای شریعت» انتشار می‌یافتد:

«امروز وزیر عدليه، الحاج ملانور الدین ترابي از فلان وزارت ديدن کرد و در آن جا، کسانی را که ریش‌های شان را موافق شریعت اسلامی نگذاشتند بودند، نامطلوب شمرده و از وظیفه برکنار می‌کند.»

زیان اقتصادی:

در این شکی وجود ندارد که واردات وسایل تراشیدن ریش که از خارج افغانستان می‌شدند، بر اثر محدودیت تراشیدن ریش، بسیار کاهش یافتد؛ هر چند بر اثر آن، اندکی در هزینه‌ی کُلی کشور، پس انداز شده است، ولی امکان دارد با هزینه‌ی شستن و پاک کردن ریش، مساوی باشند.

پاک کردن و شستن ریش های طویل، هزینه‌ی شامپو، سابون و وقت می‌خواهد. اگر فرض شود که هزینه و پس انداز متوازن‌اند، در آن زمان ریش، هزینه‌های دیگری نیز داشت که از هزینه‌های اساسی گذاشتن، نگه داری و پرورش ریش بودند و ایجاد یک وزارت همه کاره و نیرومندی چون «امر بالمعروف و نهى عن المنكر» را می‌کردند. این وزارت برای نظارت بر ریش، به صدها موتر و به هزاران محتسب نیاز داشت. طالبان برای تطبیق کامل شریعت و گذاشتن ریش تمام عیار، این تشکیل را تکمیل کرده بودند.

در هر ولایت، ریاست‌های امر بالمعروف و نهى عن المنکر و در ولسوالی‌ها، نماینده‌گی‌های آن‌ها قرار داشتند. ریاست‌های ولایات از چند موتر بهره مند بوده، ریسان ولسوالی‌ها، موترهای ویژه داشتند. افزون براین، در روستا‌ها و نواحی شهری، نماینده‌گان این ریاست‌ها وجود داشتند که سوار بر بایسکل‌ها و سایر وسایل گردش می‌کردند و امور نظارت به ریش را انجام می‌دادند.

در حکومت طالبان، معاش در وزارت امر بالمعروف و نهى عن المنکر، بیش از هر ارگانی بود و در هر ماه به گونه‌ی گلی، بیش از سه میلیارد افغانی می‌شد. اگر هزینه‌ی نیاز‌های موتر وغیره نیز در نظر گرفته شوند، بسیار بُلند می‌رود. این همه فقط برای نظارت بر ریش بودند.

زیان روانی:

طالبان بر اثر اجباری کردن گذاشتن ریش، چنان ترس و هراسی را در میان مردم گستردۀ بودند که حتی اگر کسی در خواب هم به تراشیدن

ریش اش می‌پرداخت، هراسان می‌شد. تا مدت زیادی، هر کی به ریش خویش دست می‌کشید که طویل است یا کوتاه؟ آیا می‌توانیم توسط آن از امر بالمعروف رهایی یابم یا نه؟

مردم در نخست، چند بار خودشان را در آینه تماشا می‌کردند و بعد از خانه بیرون می‌شدند. کسانی که ریش کوتاه داشتند، آن را از قسمت پایین، بُلند می‌کردند تا انبوه نمایان شود؛ بعد از خانه بیرون می‌رفتند.

ریش‌های بسیاری از مردم سپید بودند، ولی چون می‌تراشیدند، جوان به نظر می‌آمدند. بنابراین در زنده‌گی خانواده‌گی و اجتماعی، در گروه جوانان شمرده شده، علاقه و سلیقه‌ی آنان همانند جوانان می‌بود. هنگامی که ریش اجباری شد، آنان ریش‌های خویش را طویل کردند. بنابراین همه سپید به نظر می‌آمدند. آنان برای این که زیر تاثیر روانی نظام خانواده‌گی قرار نگرفته و یا دوباره به افاده‌ی هویت خویش در جامعه پردازنده، از کشورهای دیگر، رنگ سیاه ریش می‌خواستند، اما برای ریش‌های انبوه، کارساز نبود.

استادی از پوهنتون کابل که پیش از ورود طالبان، ازدواج کرده بود، در مرحله‌ی طالبانی، ریش خود را رنگ می‌زد. باری با حنا رنگ کرد که سرخ شد، ولی در عقب اش، قسمت‌های سپید، برجسته شدند. بنابراین سرخ و سپید شد. او سپیدی را رنگ سیاه زد، سرخ و سیاه شد. مدت بعد باز هم سپیدی بیرون آمد که بعد سفید، سیاه و سرخ شد (سه رنگ). اگر کسی به او می‌گفت که استاد! این، چه نیرنگی است؟ ریش یک رنگ و دو رنگ را بسیار دیده بودم، ولی سه رنگ را ندیده بودم!

ریش شما مانند یک پرچم است! او با خنده‌ی نمکین، متبسم شده و می‌گفت: شما به این آگاه نیستید! شما باید افغانستان را تجربه می‌کردید که در این جا چه قدر پرچم‌ها و نظام‌ها، تغییر می‌کنند؟ ریش مرا نیز چین بدان! ریش من، نمایانگر نظام‌های سیاسی افغانستان است. مدت بعد، بخش سرخ را پاک می‌کنم؛ فقط سیاه و سفید باقی می‌ماند؛ در عقب آن‌ها سفیدی بیشتر می‌شود و سیاهی کاهش می‌یابد. زمانی سیاه را پاک می‌کنم. هنگامی که فقط سپید باقی ماند، امکان دارد که خودم قیچی کنم یا هم سلمان یا زورمندی آن را از ته بیرون می‌کشنند. بنابراین دوباره با چهره‌ی عریان، همانندی که در گذشته بودم، بیرون می‌آیم و خودم را بمردم آشکار می‌سازم.

استاد چنین نیز شوخی می‌کرد که بخش نخست که سرخ است، مرحله‌ی خلقیان می‌باشد. بخش دوم که سیاه است، دوران مجاهدین است؛ زیرا تره کی به مجاهدین «ارتجاع سیاه» می‌گفت. بخش سوم که سفید می‌باشد، مرحله‌ی «طالبان کرام» است. بنابراین، ریشم، آینه‌ی مراحل و رویداد‌های سیاسی این کشور نیز می‌باشد.

کسی ریش خود را انبوه نمی‌کرد، یعنی چنان بود که می‌توانست با آن تا حدودی بدون ریش گردش کند. از او می‌پرسند چرا ریشت را انبوه نمی‌کنی؟ او می‌گفت: به گریبانم می‌نگرم. وقتی برایش می‌گفتند: ریش را به گریبان چه؟ او نیز با خنده‌ی نمکین متبسم می‌شد: ریش، مانع تماشای گریبان می‌شود. مشاهده کنید آیا استاد سیاف می‌تواند به گریبان اش نظر کند؟ ربانی و حکمتیار می‌توانند گریبان شان را

مشاهده کنند؟ اگر آنان سر های خویش را بر گریبان خود پایین کرده بودند و اعمال خویش را در آئینه‌ی وجدان خویش می نگریستند، هیچگاه «چنان» کار هایی را انجام نمی دادند. من نمی خواهم ریشم همانند اکثر مجاهدین، حایل من و گریبانم باشد. من انسان استم و هر زمانی سرم را به گریبانم پایین می کنم و در آئینه‌ی ضمیرم، چهره ام را تماشا می کنم.

در پنج سال گذشته، اگر به جایی می رفتد، اگر دو تن با هم می نشستند، ناگزیر بحث ریش نیز مطرح بود. طالبان در پایان کتاب های خوانش دری و پشتون، نوشته بودند: «گذاشتن ریش، واجب است». حتی افروده بودند «گرچه ریش سنت است، ولی گذاشتن اش فرض می باشد.»

ملای روستای ما در باره‌ی فرضیت ریش، برهان می آورد: «در اصل، ریش سنت است و در سنت ها، سنت موکد می باشد. اگر کسی این سنت را ترک بگوید، پس او تارک سنت ها می شود. اگر تارک سنت ها شد، می توان بر او اطلاق کفر کرد. این، سخنی است آشکار در کتاب های بسیار.»

بحث ریش از افراد تا خانواده ها، نزدیکان، اقوام و بعد به سطح تمام ملت امتداد می یافت. هر کسی در هر زمان و به سطح ذهن خویش، انرژی خویش را در باره‌ی ریش، هزینه می کرد. در حقیقت، تمام انرژی ذهنی ملت، روی بحث بر ریش گردآمده بود و به نحوی از انحا و از رهگذر روانی با ریش پیوند یافته بود.

زیان اجتماعی:

افراد اداره‌ی امر بالمعروف و نهی عن المنکر در مساله‌ی ریش، چنان افراط کردند که نفرت گروهی و اجتماعی را برانگیختند. این کردار بیشتر در مناطق شهری انجام یافته است.

در جریان سال ۱۳۷۶ شمسی، در حالی که تعلق خاطر مردم بسیار با طالبان بود، آنان بار نخست در مزار شریف، شکار دسیسه شدند و تلفات زیادی به آنان می‌رسد. در آن هنگام در سایر بخش‌های کشور، گرایش به طالبان بیشتر از پیش می‌شد. مردم برای آنان غمگین بودند، ولی در میدان شهر، الحاج نور الدین ترابی، کاروان بزرگی از مسافران برگشته از کندهار را متوقف می‌سازد. او چهار تن ریش تراشیده و ریش کوتاه را فرو می‌آورد. در میان آنان، کسانی بودند که کودکان و زنان شان در موتر باقی ماندند.

طالبان، مردان را به جرم کوتاه کردن ریش، به یک دشت دور برده و در آن جا رها می‌کنند. آنان به موتر مسافران امر کردند تا به کابل بروند. این، ظلم گروهی و اجتماعی‌ای بود که از آغاز اسلام تا کنون از سوی هیچ فرمانروای مسلمان بر کسی نرفته بود.

ترابی، نه فقط در میدان شهر، بل در شاهراه ماهی پر، جلال آباد، کابل، کندهار، غزنی و در سایر ولایات کشور، اعمال مشابه را انجام داده است. در حقیقت همین ترابی، ترابان و ترابی خیل‌ها بودند که دست آورده‌ای کشوری و اسلامی هزاران طالب معصوم را غرق دریا کردند. آنان بر ذهن مردم کوییدند.

در شهر کابل، جشن یک فامیل شناخته شده‌ی افغان برپا بود. پسر (شاه) که نقطه‌ی اوج زنده‌گی اش بود، بر چهره و جسم اش دستی کشیده و طبیعی است که انگشتی به ریش هم رسانده بود. افراد امر بالمعروف بر این موضوع آگاه می‌شوند. روند ورود مهمانان به عروسی جریان داشت که آنان تمام خانه را محاصره کرده و شاه را گرفتار و با خود می‌برند. مردم برای آنان بسیار التماس کردند که او را رها کنید! ولی آنان نپذیرفتند. مردم، چند غوری برنج و غیره غذا‌ها را به ریاست امر بالمعروف برندند تا به این گونه، صحت و حقیقت ازدواج، تایید شود. طالبان، غذا را خوردند، ولی آن پسر را رها نکردند. مردم، عقب عروس رفتند و نزدیک دیگر و شام او را بدون شاه آوردند. بار دیگر پدر داماد و چند ریش سفید، نزد ریس زندان خصوصی امر بالمعروف آمدند. پدر آن پسر برای ریس زندان می‌گوید که مشکلی نیست! این شب را من در عوض او سپری می‌کنم؛ هر قدر شبی که شما خواسته باشید، اینجا می‌گذرانم، اما فرزندم را برای امشب رها کنید! عروس را آورده‌ام. پدر داماد این را نیز افزود که لطف کنید و فقط همین شب او را رها کنید! فردا صبح، هر ساعتی که شما خواسته باشید، دوباره و با تضمین برای تان حاضر می‌کنم! ولی ریس امر بالمعروف، هیچ یک از سخنان این ریش سپید را نپذیرفت. مردم بی‌نوا به خانه برگشتند.

افراد وزیر امر بالمعروف به جوانی در لغمان که ریش او در نظر شان کوتاه نمایان شده بود، آواز داده بودند تا بایستد! امکان دارد آن جوان آواز آنان را نشنیده باشد، ولی مولوی سلیم به افرادش امر می‌کند که

از نزد تان فرار نکند! هنگامی که پسر به بازار صرافان لغمان می‌رسد، افراد امر بالمعروف از عقب اش می‌رسند. بدون این که ریش این پسر را مشاهده کنند که به راستی کوتاه و یا برابر به سنت است یا نه، به لت و کوب وی شروع می‌کنند. این لت و کوب، چنان بی رحمانه بودند که پسر در همان جا بی هوش می‌شود. افراد امر بالمعروف می‌روند. فروشنده‌گان، پسر را به شفاخانه می‌برند و پس از درمان بسیار، آشکار می‌شود که بر اثر لگد‌های فراوان افراد مولوی سلیم، یکی از گرده‌هایش از کار افتیده است. چه فکر می‌کنید که چنین اذیتی به نام اسلام، چه قدر نفرت را در قلب‌های مردم بر ضد طالبان برانگیخته باشد؟ صد‌ها رویداد دیگری نیز روی داده‌اند که نفرت و رنج‌های گروهی و اجتماعی را بر انگیخته‌اند. ما از میان آن‌ها، فقط چند نمونه را یادآوری کردیم.

زیان تجاری:

افغانان زیادی که صاحبان سرمایه بودند و در بیرون از کشور زنده گشی می‌کردند، طبیعی است که بیشتر آنان فاقد ریش بودند. آنان آرزو داشتند در حاکمیت طالبان، توام با ایجاد فضای صلح آمیز، هرازگاهی به کشور بروند و به کار‌های تجاری خویش بپردازنند، اما از رهگذر ریش و سایر محدودیت‌های سلیقه‌یی، نتوانستند دل به بازگشت دهنند. بنابراین، زیان‌های زیاد اقتصادی و تجاری بر کشور وارد آمده‌اند. اکثر افغانان مقیم در غرب و خارج، از ترس، دل به بازگشت نسپرندند.

به این گونه، زیان اقتصادی دیگری متوجه شد که بیشتر بر اثر بُلندی و کوتاهی ریش بود.

طالبان در طول پنج سال، موفق نشدند از حریم و دایره‌ی ریش بیرون روند و رو به سوی دنیای گستردۀ فکری کنند. پایان و ارزیابی گلکی:

اگر بر حاکمیت پنج ساله‌ی طالبان نظر افگنیم، هیچ چیزی به اندازه‌ی مساله‌ی ریش، نکته‌ی مرکزی فکر و ذهن طالبان را احتوانمی کرد. با وجود این که طالبان به صد ها و هزاران پاتک سالار را نابود کردند، منابع گوناگون قدرت و پادشاهی را سرنگون کرده اند و آرزو‌ها برای ایجاد حکومت مرکزی را زادند، ملوک الطوایفی را پایان بخشیدند و خود به ده ها هزار نیز قربانی شدند، ولی تمام این ارزش‌ها را جزیيات ریش و حجاب، چنان دربر گرفته و نهان کرده بودند که توجهی اندک را نیز جلب نمی کردند. بنابراین می توان گفت که ریش، نکته‌ی مرکزی زمامداری طالبان بود و در کنار آن، تمام مردم، گیر مانده در ریش بودند.



## معیار خدمت

یادآوری:

این مقاله در شماره ۳ - ۱۳۷۹ مجله‌ی «هیله» نشر شده است.

\*\*\*

در جوامع عقب مانده، تقسیم کار به گونه‌ی منظم و کامل صورت نمی‌گیرد یا این که ارزش بسیاری به آن داده نمی‌شود. بخش‌های حرفه‌یی، جایگاه مشخص ندارند یا جلو آن‌ها گرفته می‌شود. نخه گان حرفه‌یی در کنار اصل حرفه‌ی خویش، ناچار اند به کارهای دوم و سوم دست یازند تا زنده گی خویش را تامین کنند. این و عوامل دیگر، جوامع عقب مانده را بیشتر از پیش عقب نگه می‌دارند و جلو پیشرفت آن‌ها را سد می‌کنند.

وقتی در یک اجتماع، تقسیم کار به وجود نیامده باشد و تمام اعضاي جامعه به شغل خویش قانع نباشند، سطح و معیار خدمت روش نخواهد بود؛ زیرا چه طور ارزیابی کنیم که چه کسی در چه بخشی، چه قدر و چه گونه کار کرده است؟

وقتی کار در جامعه تقسیم نشود، خواسته‌های مردم به نتیجه نمی‌رسند. بنابراین اکثراً زمینه نمی‌یابند. به گونه‌ی مثال اگر کسی در جامعه ای بر اثر خدمت و تلاش نامی یابد و از راه مسلک، کاری مفید انجام دهد، عامه امید انجام کارهای مختلف و دیگری را نیز از او دارند که شاید از عهده ای همه بر نیاید. بنابراین نمی‌تواند تمام نیاز‌ها را برآورده سازد.

چنین امری روی شهرت او تاثیر نادرست می‌گذارد. در نتیجه خدمتی که کرده است، تحت شعاع قرار می‌گیرد.

در جوامع عقب مانده و عقب نگه داشته شده‌ی همانند جامعه‌ی ما، دشواری دیگر این است که سیاستگران به نام خدمت، شعار می‌دهند، ولی در آخر، سر آنان از خیانت بیرون می‌شود.

شعار «خدمت» در میان مردم، چنان بی اهمیت شده است که اگر کسی نامی از آن ببرد، باعث تداعی خیانت می‌شود؛ بنابراین اگر در آرزوی خدمت واقعی نیز باشد، مورد اعتماد قرار نمی‌گیرید؛ حتی اگر به ارائه‌ی نمونه پردازید، باز هم می‌گویند: این خدمات را به خاطری انجام می‌دهند تا خود شان را اشخاص مطلوب و انموده و مردم را غافل سازند. در این عمل آنان، نیرنگ نهفته است.

اما در جامعه‌ی ما، خدمتگاران واقعی نیز متهم به این و یا آن نام شده، بدنام و شکار بی اعتمادی ذهنیت پایین عوام می‌شوند. کاستی بزرگ دیگر جامعه‌ی ما در این است که خدمت در حرفه و کار، افاده نمی‌شود، بل پیوسته به پندار و عقیده شمرده می‌شود.

دسته‌های سیاسی و عقیده‌ی در هنگام قدرت خویش، افراد بی سواد و غیر حرفه‌ی مربوط خود را در کرسی‌ها و پُست‌های مسلکی مقرر کرده‌اند؛ هرچند بسیار سریع و کوتاه مدت بود، ولی تأثیرات بسیار ناگوار و ارتجاعی را بر جا گذاشته است.

بر اثر رویداد‌های ناگوار تاریخی، نومیدی صاحبان حرفه و بسیاری از دانشمندان مبین این حقیقت شده که «افغانستان، سرزمین استثنای است.

در این جا هر مورد ناممکن ممکن و هر مورد ممکن ناممکن شده می‌تواند.» بنابراین، چه نیازی بود که برای خدمت و حرفه، پیر شدیم و خون دل خوردیم؟

شماری هر خدمتی را منوط به عقیده می‌دانند و به ثمره‌ی به دست آمده‌ی کار نمی‌نگرند. آنان متوجه اند که این، بر اثر تلاش چه کسی به وجود آمده است؟ در این جا در واقع کار هر خدمتگاری در آینه‌ی اخلاق و عقیده‌ی او، مطالعه و ارزیابی می‌شود:

«آن شخص، داکتر خوبی است، ولی افسوس که عقیده اش خراب می‌باشد. من انجیری آن شخص را چه کنم که عقیده اش خوب نیست. آن شخص، پوهاند بسیار آگاه است، ولی در آن حزب است و آن شخص...».

در این جا بحث نمی‌شود که آن شخص چه چیزی برای جامعه ارائه می‌تواند؟ بل معیار خدمت و شخصیت او پیوسته به آن است که در ذهن و فکرش چه در گذار است؟

شماری هر چیزی را در دام ابهام ذهنی نظاره می‌کنند. این به گونه‌ای است که هر کسی برای ارزیابی و تعیین کار، معیار‌های گوناگون خودش را دارد. چنان چه تقسیم کار‌ها در جامعه بر اثر خدمت به میان نیازمنده است، معیار‌های خدمت، مشخص نمی‌شوند و نه حدود آن‌ها تعیین می‌شوند. از این رهگذر اگر کسی و خدمتگاری در یک بخش ویژه، مهیای خدمات زیادی نیز شود، باز هم در ذهن و فکر اعضای جامعه، از پذیرش همه گانی برخوردار نمی‌شود.

وقتی معیار خدمت در جامعه روشن نباشد یا سطح ارزیابی خدمات اجتماعی پایین باشد، طبیعی است که خدمتگاران بر اثر مبارزه‌ی طولانی و خسته کننده، نومید می‌شوند. این نومیدی، نه فقط روی زنده‌گی روحی و جسمی آنان تاثیر ناگوار می‌گذارد، بل روی خانواده‌ی آنان تاثیر گذاشته و به همین گونه به تمام افراد جامعه سرایت می‌کند.

وقتی فردی به سنجش کار نیک و گزیده‌ی آتی پردازد، اگر سرنوشت خدمتگاران گذشته و کنونی را مشاهده کند، در تصمیم اش مردد و اراده اش سست می‌شود. شماری حتی از طرح خویش خواهند گذشت. در نتیجه، خدمتگاران جامعه کاهش یافته، سطح خدمات پایین و جامعه عقب می‌ماند.

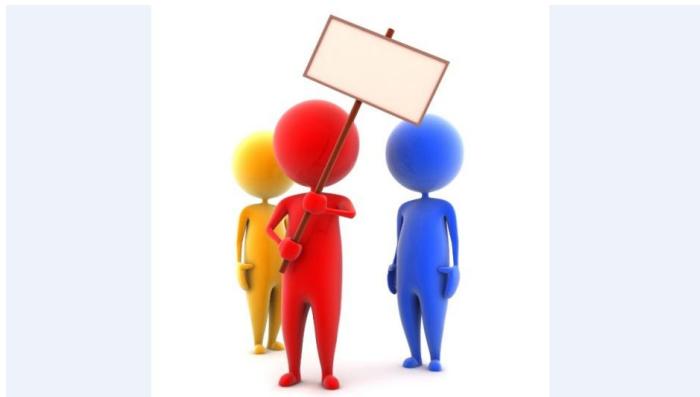
به منظور کارهای زیربنایی و برای جلوگیری از نومیدی، راه‌هایی را پیشنهاد می‌کنیم:

هر کسی که آرزوی انجام کار و خدمات نیک را داشته باشد، از نو در قلب و ذهن اش به پرورش روحیه‌ی فداکاری پردازد. او نباید امید هیچ گونه امتیاز مادی و معنوی را داشته باشد؛ زیرا فاصله‌ی زیادی میان ذهن خدمتگاران و عامه وجود دارد. عامه، این توان ذهنی را ندارند تا پرورش دهنده‌گان و آموزگاران خویش را به خوبی نوازش دهند. صاحبان قدرت نیز از رهگذر عیش و عشرت، مهیای ارائه‌ی خدمت به جامعه و خدمتگاران نبوده و نه توجهی به آنان می‌کنند.

اگر خدمتگاران را از حیث روانی تسکین دهید که «این جا جامعه است و معیار هایش نیز چنین اند، اما باز هم با محبت مردمی و میهنه کار می کنم و امید هیچ امتیاز مادی و معنوی ندارم»، ممکن است با بسیاری از خسته گی های ذهنی و روانی و نومیدی های دیگر روبه رو نشود؛ زیرا او از نو به جامعه و معیار هایش رو آورده است. اگر خدمتگاری با چنانی روحیه ای کار کند و دیگران نیز ممثل باشند، شمار خدمتگاران فزونی می یابد و جامعه انکشاف می کند.

وقتی جامعه به توسعه رسید، زمینه‌ی شناسایی ارزش ها و معیار ها گسترده خواهد شد تا بر اساس آن ها، هم خدمتگار و هم خاین را بشناسیم؛ ولی پیش از آن به باور مرحوم استاد روهی:

«در جوامع عقب مانده، معیار خدمت و شخصیت روشن نیست!» خدمتگار باید از هر کسی، امید عزت و نوازش بسیار داشته باشد. او باید با تقبل فداکاری، کار هایش را به انجام رساند.



## ملت افغانستان یا افغان؟

یادآوری:

این مقاله را زمانی نوشته بودم که رهنمود انتخابات لویه جرگه‌ی اضطراری به دستم رسید. در لویه جرگه‌ی قانون اساسی، اشتباه اصطلاحی «ملت افغانستان» به گونه‌ی عمدی و غیر عمدی در متون پشتون و دری جا داده شده بود. در متن انگلیسی نیز گاه بر همین گونه تکرار می‌شد. چنین کاستی‌هایی در متن انگلیسی قانون اساسی که اصل شمرده می‌شود، رفع شده‌اند و در بقیه متون حقوقی مربوط افغانستان نیز وجود ندارند.

این مقاله همان زمان در شماره‌ی ۱-۱۳۸۱ شمسی مجله‌ی «هیله» به نشر رسیده است.

\*\*\*

در بعضی نشریات ما، در سخنرانی‌های رسمی و غیر رسمی، توجه دقیق و کامل به مفاهیم ملی و حقوقی (اصطلاحات)، صورت نمی‌گیرد. آن‌ها گاهی به جای همدیگر به کار می‌روند. اسم از معنی اصلی دور می‌ماند و در معنی دوم یا متفاوت به کار گرفته می‌شود.

گاه جلو اصطلاحی، وصفی را می‌افزایند که معنی آن تغییر می‌یابد. زمانی نام‌هایی را که از رهگذار معنی به ویژه واقعی، مغایر باشند، به یک منظور به کار می‌برند. آنان نسبت به اصطلاحات واقعی، از صفات یا واژه‌های مترادف آن‌ها، استفاده می‌کنند.

در این جا می‌خواهیم روی اصطلاحاتی که اکنون در نشریات کشور و در سخنرانی‌های رسمی زمامداران، بسیار تکرار می‌شوند، بحثی کوتاه داشته باشیم.

ملت افغانستان یا افغان؟:

در بعضی رسانه‌ها، اصطلاح «ملت افغانستان» به جای «ملت افغان» از سوی مسوولان دولتی و غیر دولتی، به کار برده می‌شود. شماری اصطلاح «ملت افغانستان» را به گونه‌ی شعوری و دسته‌ی دیگر به گونه‌ی غیر شعوری به کار می‌برند.

کسانی که اصطلاح «ملت افغانستان» را به گونه‌ی شعوری به کار می‌برند، در واقع وجود یک ملت واحد (افغان) را نمی‌خواهند. آنان «افغانان» را به حیث یک ملت نمی‌پذیرند و می‌گویند افغانستان، کشوری است که اقوام گوناگون یا به اصطلاح آنان «ملیت‌های مختلف» در آن زیست می‌کنند و هر کدام از هویتی برخوردار اند؛ یعنی این که همه افغان نیستند و نام افغان به قوم ویژه‌ای منسوب می‌باشد که بر دیگران تحمیل شده و نوعی استعمار است. بنابراین، گاه در عوض «افغان»، نام «افغانستانی» را به برای اتباع افغانستان به کار می‌برند. در واقع در برابر افغانستان و افغان، صفاتی خاطر ندارند. استراتیژی آنان این است تا در گام نخست هویت «افغان» را به عنوان یک ملت، پایان بخشنند. بعداً در مرحله‌ی دیگر برای تغییر نام افغانستان، تلاش کنند. به این گونه، یک ملت واحد و جغرافیای مشخصی را که این ملت در آن زیست می‌کند، از میان می‌برند.

پشت دسته های ضد افغان، حمایت بیرونی وجود دارد. آنان از آرمان‌ها و آرزو‌های مشترکی برخوردارند. افزون بر این، شماری نامگذاری «ملت افغانستان» را به گونه‌ی غیر شعوری به کار می‌برند. آنان تحت اثر تبلیغات دیگران قرار گرفته‌اند و به معنی واقعی مفاهیم زبانی آگاهی ندارند. بنابراین، اگر آگاه شوند که اصطلاحات نادرست، معرضانه و منفی‌اند، نه فقط به کار نخواهند برد، بل بر ضد کاربران آن‌ها برانگیخته می‌شوند.

تبیین نکاتی زیر در مورد افراد و کسانی که اصطلاحات معرضانه را به گونه‌ی غیر شعوری به کار می‌برند، مهم است:

۱ - افغانستان، نام جغرافیا و خاک است؛ نه نام یک ملت. البته که افغانستان از نام افغان گرفته شده است (افغان + ستان = افغانستان). در اینجا «افغان» نام ملت است و «ستان» پسوند مکان می‌باشد؛ یعنی افغانستان، نام آن جغرافیا، خاک و خانه‌ای است که افغانان یا ملت افغان در آن زنده گی می‌کنند. هر کسی که در این خاک زیست می‌کند، افغان است و هر افغان، عضو ملت افغان می‌باشد.

۲ - ویژه گی دیگر نام افغانستان در این است که از ریشه‌ی یک ملت (افغان)، تراوش می‌کند. هر کشوری که نامش از ملت اش گرفته شده باشد، همانند افغانستان، شانس بیشتر دارد.

در قانون اساس سال ۱۳۴۳ ش افغانستان، یادآوری شده که نام ملت ما «افغان» است. هر کسی که در افغانستان زنده گی می‌کند، افغان می-

باشد؛ اما چنین نیامده که گویا نام ملت ما افغانستان است. افغانستان، نام جغرافیایی ماست.

دسته‌های معرض، همیشه کوشیده اند از کابرد نام‌های افغان و افغانان، خودداری کنند. آنان در عوض آن‌ها، بیشتر اصطلاحات «مردم افغانستان» یا «د افغانستان خلکو» را به کار می‌برند. در این موارد باز هم دیدگاه معارضان وجود دارد؛ یعنی در افغانستان، مردمی به سر می‌برند که افغان نیستند. در محاوره‌ی معمولی، استعمال به جا یا بی‌جای این اصطلاحات، اهمیت چندانی ندارد، ولی در ایجاد و تسویید ترمینالوژی ملی و قوانین، اگر به گونه‌ی شعوری و نادرست به کار بروند، می‌توانند هویت ملت و کشور را با خطر مواجه کنند. بهتر است مثالی را نیز ارائه کنیم:

اگر رهنمود ویژه‌ی لویه جرگه‌ی اضطراری را خوانده باشد، در آن به گونه‌ی شعوری از سوی افراد معرض تلاش صورت گرفته بود تا در تمام متن، واژه‌ی افغان را حذف کنند. نخستین ماده‌ی همین رهنمود را بخوانید:

«لویه جرگه، عالی ترین مظهر اراده‌ی «مردم افغانستان» است و از قاطبه‌ی ملت نماینده گی می‌کند.»

مشاهده می‌کنید که آنان چه گونه واژه‌ی «افغان» را حذف کرده‌اند. با وجود این که در هر دو سوی جمله به آن نیاز دیده می‌شود؛ به این گونه:

«لویه جرگه، عالی ترین مظهر اراده‌ی افغانان است و از قاطبه‌ی ملت افغان، نماینده‌ی گئی می‌کند.»

اگر در بخش نخست به گونه‌ی فرضی، یادی از افغان یا افغانان نیامده بود، باید در بخش دوم می‌آمد؛ یعنی «از قاطبه‌ی ملت افغان نماینده‌ی گئی می‌کند.» در جمله‌ی آنان، معلوم نیست که «از قاطبه‌ی کدام ملت نماینده‌ی گئی می‌کند»؟ آنان این کار را به گونه‌ی مغرضانه انجام داده‌اند.

در ماده‌ی سیزدهم فصل چهارم که اوصاف رای دهنده‌ی گان را تبیین می‌کند نیز فرمایه‌ی گئی صورت گرفته است؛ یعنی کسی حق رای دارد «که از طریق نسب افغانی، تابعیت افغانستان را داشته باشد.» در اینجا که دیگر چاره‌ای نداشته‌اند، به جای «افغان»، واژه‌ی «افغانی» را آورده‌اند.

از رهگذر معنی، تفاوت‌های زیادی میان «افغان» و «افغانی»، وجود دارد. در «افغانی»، نشانه‌ی «ی» نسبتی هست که پیوند «چه» یا «کی» را با کسی یا چیزی می‌رساند. آنان به گونه‌ای غرضورزی کرده‌اند که اگر کسی افغان نباشد، ولی از طریق نسب افغانی، تابعیت افغانستان را داشته باشد، می‌تواند رای دهد. اگر می‌نوشتند: «هر کی افغان هست و تابعیت افغان را داشته باشد، می‌تواند رای دهد»، مساله حل بود.

تفاوت‌ها میان «افغان» و «افغانی»، به گونه‌ای است که مثلاً میان «رحیم» و «رحیمی» وجود داشته باشند.

«رحیم»، فقط رحیم است، ولی وقتی فرزندان او زاده می‌شوند، بر اساس نسبت به او، تخلص «رحیمی» می‌گذارند، اما خود، هیچ کدام «رحیم» نیستند.

در صفت نسبتی «افغانی»، مشکل دیگری وجود دارد، یعنی کسی می‌شود که نسبت افغان دارد، ولی خود افغان نیست. موردی که در اینجا به این شکل درآمده، فقط برای جلوگیری از اصطلاح «افغان» است. اگر تمام رهنمود را مشاهده کنید، در هیچ جایی واژه‌ی «افغان» را استفاده نکرده‌اند.

«ملیت‌های مختلف»، اصطلاح وارد شده‌ی بیرونی است که در نشرات ۲۲ سال گذشته از سوی وابسته گان، به گونه‌ی شعوری و غیر شعوری رواج یافت. در نخست باید آشکار شود که «ملیت»، نام کدام تشکیل قومی یا گروهی نیست.

در زبان عربی، پسوند «یت» برای آشکار نمودن ماهیت و جوهر به کار می‌رود؛ مانند حیوان + یت = حیوانیت. انسان + یت = انسانیت. در اینجا «ملیت» برای شناسایی هویت قومی می‌باشد؛ یعنی قومیت چیست؟ ولی روسان و ستمیان، این اصطلاح را به منظور خاصی میان قوم و ملت به کار برد و می‌برند. از دید آنان، در افغانستان، «ملیت‌های گوناگون» وجود دارند، نه اقوام. به اساس استراتئی آنان، اگر افغانستان تجزیه شود، ملیت‌ها ایجاد شده‌اند و هر کسی نقش خویش را ایفا خواهد کرد.

دشمنان، استعمال اصطلاح قوم را برای تبار های مختلف افغانستان، کسر شان می دانند. بنابراین، آنان را ملیت ها می شمارند و در نوشته های خویش به جای اقوام مختلف افغانستان، اصطلاح «ملیت های مختلف» را به کار می بردند. در این جا، مختلف، دو معنی می دهد: یکی این که با همدیگر اختلاف داشته و از همدیگر جدا باشند. به این اساس، گاه اصطلاح «ملیت های مختلف، برابر و بردار اند» را به کار می بردند. این ها، از اصطلاحاتی اند که دقیق نیستند. اگر به اصطلاح آنان، «ملیت ها» گوناگون شدند، در معنی اصلی، دچار اختلاف شده، هرگز برادر و برابر نخواهند شد.

حقیقت این است که اگر بگوییم تمام اتباع کشور «افغان» استند و همه از حقوق مساوی برخوردار می باشند، مشکل حل می شود. بنابراین چه نیازی به اقوام و ملیت های گوناگون است؟ ولی مخالفان همیشه اصطلاحات برابر (مساوی) و برادر را برای اقوام به کار می بردند. هدف آنان از برابر و مساوی، عدم توازن است. می خواهند حقوق اکثربت و اقلیت را تحت نام برابری، غیر متوازن سازند. این شعار، ظاهر و باطن متفاوت دارد.

هیچ اقلیت افغانستان نمی خواهد با اقلیت های کوچک تر، مانند هندوان و سیکهان، حقوق مساوی و برابر داشته باشد. هدف این است که هنگام استعمال اصطلاحات، باید دقیقاً به معنی آن ها توجه صورت گیرد. به گونه‌ی مثال: تمام افغانان، حقوق برابر و مساوی دارند، ولی تمام اقوام مساوی نیستند. از حیث حقوق، از اقوام بزرگ زیاد و از

کوچکان اند ک می باشند، اما اگر از منظر فردی تقسیم شوند، همه مساوی می شوند.

غایه‌ی این مقاله این است تا از اصطلاحاتی که به گونه‌ی مغضبانه، وارد ترمینالوزیری ملی و سیاسی ما شده اند و بعضی مردم به گونه‌ی شعوری تلاش می کنند آن‌ها را رایح سازند، جلوگیری شود.

وظیفه‌ی ملی و شعوری رسانه‌های افغانی است تا جلو اصطلاحات مغضبانه را بگیرند و جهت ترویج ترمینالوزیری ملی بکوشند.





## معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه‌ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه‌ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنخی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده‌ی گواهینامه‌ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه‌های آموزشی شبکه‌ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسؤول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسؤول ارزیابی نشرات، مسؤول طرح و ارزیابی و مسؤول واحد فرهنگی در نهاد‌ها و رسانه‌هایی چون اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده‌گان افغانستان، هفته‌نامه‌ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه‌ی «بنیان

اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه‌ی «سرخط»، مجله‌ی «اوربند»، گاهنامه‌ی «تحریک»، وب سایت «ټول افغان»، وب سایت «ټول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تائد»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه‌ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

### آفرینش‌های کاری-فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه‌ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.

۲- برنامه‌ی مستند تاریخی «آیننه‌ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.

۳- برنامه‌ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.

۴- فلم مستند «۲۶ سلطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده‌گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

### تخلیقات:

۱- صحبت‌های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب‌ها).

- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون‌ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه‌ها، مدیریت و نوسان‌ها (رسانه‌ی بی).
- ۱۰- در هرج و مرچ زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه‌ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش‌ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه‌ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده‌گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده‌گی و برنامه‌ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).

۳- محمد نادر «نعم» (زنده‌گی و برنامه‌ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری‌ها:

۱- زمانی که مفاخر ناچیز می‌شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.

۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).

۴- در متن مدعای اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).

۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.

۶- مُسْحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله‌ی هخامنشی) - منتشر شده است.

۷- آریاییسم (تنقید پدیده‌ی آریایی) - منتشر شده است.

۸- پور خرد (معرفی زنده‌یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.

۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه‌گی‌های آن) - منتشر شده است.

۱۰- آیین‌های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه‌ی من (پیرامون زنده‌گی و کارنامه‌ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده‌ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکاییسم (تنقید باستانگرایی) - منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده‌هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه‌ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه‌ی محمد طارق بزرگ).

ترجمه‌ها:

۱- تا حصار پتاگون (سفرنامه‌ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۲- رسانه‌های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۳- ساختار هندسی شعر پشتون: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۴- انگیزه‌های فرار نخبه گان حرفه‌یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۵- تخت دهلی را فراموش می‌کنم (سفرنامه‌ی هند): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۸- درست نویسی پشتون: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.

- ۱۰- در قلب کرم‌لین (سفرنامه‌ی مسکو): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان» - در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه‌ی «روند ملی جوانان افغان» - در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه‌ی «انجمان پیشرفت و رفاه زنان افغان» - در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان» - در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۵- مرآمنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان» - در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
- ۱۶- ناگفته‌های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری‌های فرهنگی با دیگران در تهیه‌ی کتاب‌ها، فلم‌ها و برنامه‌ها  
کتاب‌ها و نشریات:

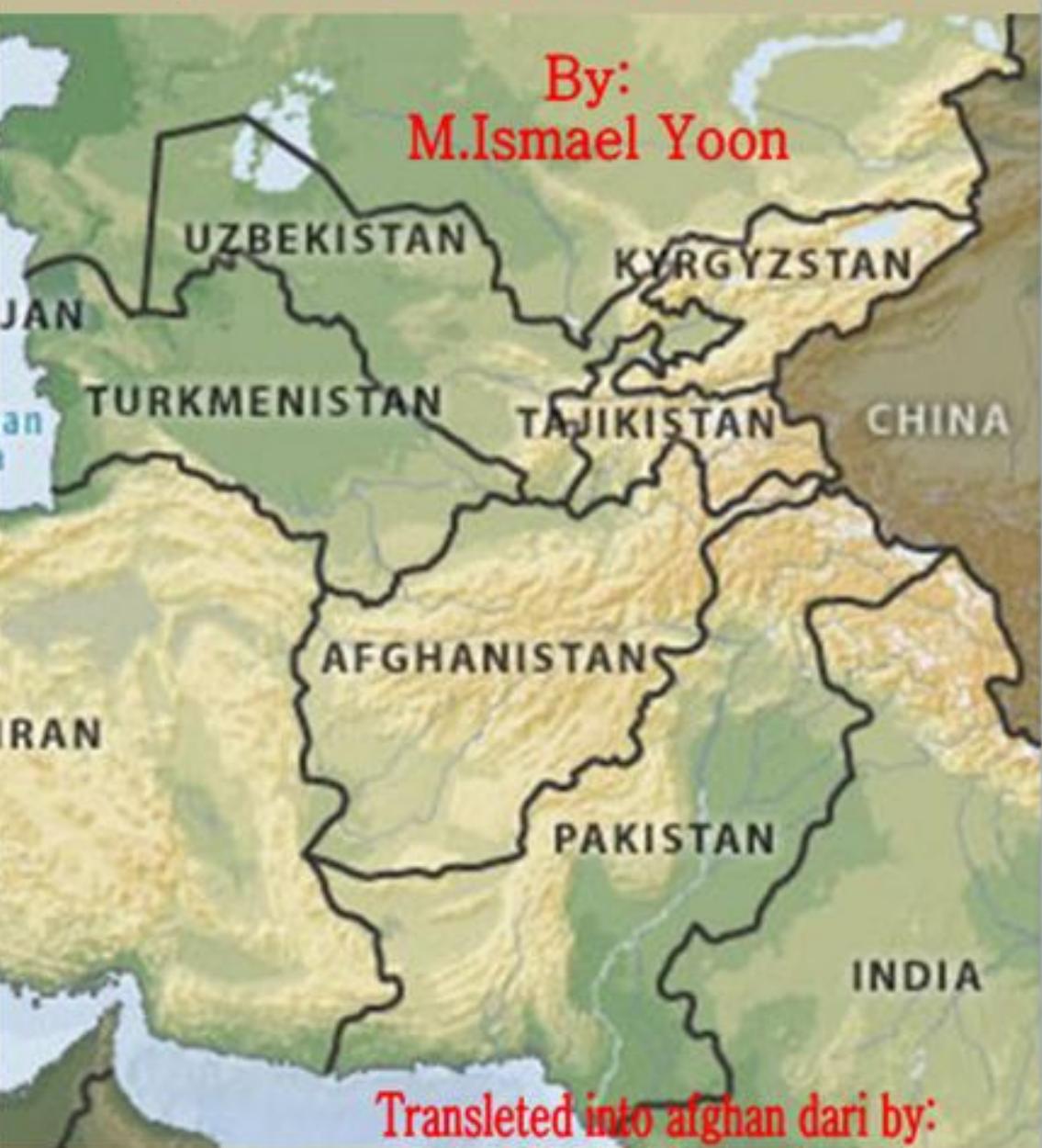
«سایه بان بی سایه»، «تحقيقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتوستان»، «پژواک؛ زنده‌ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»، «زنده‌گی امیر دوست محمد خان - جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).  
فلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی:  
«مستند باختر» (برنامه‌ی تاریخی)، برنامه‌ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله‌ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده‌گی شهید عبدالحق).

تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه‌ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه‌ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه‌ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه‌ی «مشرانو جرگه‌ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.

# Afghanistan in the Maze of Politics

By:  
M.Ismael Yoon



Translated into afghan dari by:  
Mustafa Omarzai